

خطوط برجسته

دانشهای ایران قدیم

با

ذکر مدارك و نتیجه سنجش و استنباطات

تألیف

حسن پیرنیا

طهران

مطبعه مجلیس

امرداد ۱۳۰۷

تبع مخطوط

بنام خداوند بخشنده مهربان

بعد الحمد والصلوة چنانکه در « ایران باستانی » وعده کرده بودیم اینک متمم آن کتاب را که حاوی خطوط برجسته داستانهای ایران قدیم است با ذکر مدارک و نتیجه سنجش آنها بضمیمه استنباطاتی که راجع بقرون قبل از تاریخ آریانه‌های ایرانی میتوان نمود منتشر مینمائیم. برارباب بصیرت پوشیده نیست که نسبت بداستانهای قدیم ما تا حال دو نظر در ایران اظهار میشد و شاید هنوز هم میشود: تا چهل سال قبل بیشتر این داستانها را بسان تاریخ تلقی میکردند ولی از چندی باین طرف غالب آنها را افسانه تصور میکنند در صورتی که حقیقت امر بین این دو نظر افراطی و تفریطی است چه اگر تردیدی نیست در اینکه داستانهای ما تا فوت دارا در زمینه تاریخ گفته یا سروده نشده است از طرف دیگر این نظر هم که داستانهای مذکور تماماً افسانه باشد مبنائی ندارد زیرا چنانکه روشن است

هر داستانی حاکی از چهار چیز است : ۱ - از واقعه ای ۲ - از اشخاص یا مردمانی که سبب یا مسبب واقعه ای بوده اند ۳ - از مکان واقعه ۴ - از زمان آن و قدری مطالعه در داستانها معلوم میدارد که اگر سه جزء آخری در موارد زیادی با واقع امور مطابق نباشد جزو اولی که بمنزله هسته است در داستانها محفوظ است ولو اینکه در کیفیات غالباً با شاخ و برگهای داستانی یا اساطیری آرایش یافته یا بصورت حکایت بزمی در آمده و یا بطور کنایه گفته شده بنا بر این مطالعه در داستانهای قدیم ما برای ایران شناسی مکمل بقدر و قیمتی نیست و مقصود از تألیف این کتاب یکنوع امتحانی است که در این رشته در ایران بعمل میآید معلوم است که نگارنده باین عقیده نیست که با این مطالعات حق داستانها اداء شده چه داستانهای ما دریائی است و مطالعه آنها مستلزم اوقات ممتدی و نیز روشن است که این کار باید بمرور بتوسط منتجعین ما انجام شود مقصود نگارنده بر داشتن قدمی در این راه نسبت به مضامین عمده داستانها و نمایاندن اسلوبی برای رسیدن بمقصود بوده اما اینکه این قدم مفید است یا بیفایده و این اسلوب صحیح است یا غلط قضاوت آن با ملاحظه کنندگان این رساله و منوط به نتیجه تبعاتی است

که در این رشته بعدها بعمل خواهد آمد چون باقی مطالب در جای خود گفته شده تکرار آن در اینجا زاید است فقط این نکته را لزوماً تذکر میدهیم که اگر در جاهای متعدد این کتاب تنها با اشاره ای بمطالب تاریخی اکتفا نموده ایم از این جهت است که این نوع مطالب را تکرار نکرده باشیم و نیز اگر در این موارد اشاره بصفحاتی از « ایران باستانی » شده از این نظر است که این کتاب متمم آنست و دیگر اینکه نگارنده میجاهای مندرجات آن کتاب آشنا تر بوده نه اینکه خواسته باشد مزیتی برای آن قائل شود و بدیهی است که خوانندگان محترم مختارند بهر کتابی که مقتضی بدانند رجوع نمایند . طهران - صفر ۱۳۴۷ مطابق اسر داد ماه ۱۳۰۷

حسن پیرنیا

صفحه	فهرست مندرجات
۲	مقدمه
	فصل اول
	روایات و داستانهای قدیم
۶	قسمت اولی - روایات قدیمه
	قسمت دوم - داستانها
۱۴	اول - پیشدادیان
۱۴	هوشنگ
۱۷	تهمورث
۱۸	جمشید
۲۱	ضحاک
۲۲	فریدون
۲۴	منوچهر
۲۶	نوزر - زاب
۲۷	گرشاسپ - مدت سلطنت پیشدادیان
۲۸	دوم - سلسله کیان
۲۸	کیقباد - کیکاوس
۳۲	کیخسرو

صفحه	فهرست مندرجات
۳۴	لهراسپ
۳۵	گشتاسپ
۳۷	بهمن - همای
۳۸	داراب - دارا - مدت سلطنت سلسله کیان
۳۹	سوم - اسکندر
۳۹	چهارم - اشکانیان
۴۰	پنجم - ساسانیان
۴۴	مدت سلطنت شاهان ساسانی
۴۵	۱ - رزم شاپور بارومیان و گرفتار شدن بزانش
۴۶	۲ - داستان لشکرکشی خاقان چین بچنگ بهرام
۵۰	۳ - داستان بسیجیدن انوشیروان بچنگ روم
۵۴	خاتمه فصل
<h2>فصل دوم</h2>	
۵۵	مدارك داستانهای قدیم
<h2>فصل سوم</h2>	
سنجش داستانها و مقایسه آنها با تاریخ	
۶۱	مقدمه

صفحه	فهرست مندرجات
قسمت اولی - از عهد بسیار قدیم تا منوچهر	
۶۲	۱ - گیومرث - مشی - مشیان
۶۲	۲ - هوشنگ - تهمورث
۶۹	۳ - جمشیدها - جمشید
۷۲	۴ - سلسله خارجی - ضحاکها
۷۶	۵ - فریدونیا - فریدون
قسمت دوم - از منوچهر تا کیقباد	
۷۹	۱ - منوچهرها - منوچهر
۸۹	۲ - زاینها
۹۰	زاب - گرشاسپ
۹۳	خلاصه عهد پیشدادی
قسمت سوم - از کیقباد تا گشتاسپ	
۹۵	کیقباد
۱۰۰	کیکائوس
۱۰۲	کیخسرو
۱۱۵	لهراسپ
قسمت چهارم - از گشتاسپ تا فوت دارا	

صفحه	فهرست مندرجات
	گشتاسپ - بهمن اردشیر - داراب
۱۱۷	گشتاسپ
۱۲۳	بهمن - همای
۱۲۴	داراب
۱۲۷	دارا
۱۲۸	خلاصه دوره کیانی
۱۳۰	قسمت پنجم - نظراتی راجع بخود داستانها
	فصل چهارم
۱۳۹	کلّیاتی که راجع بقرون قبل از تاریخ میتوان استنباط نمود
۱۴۰	آمدن آریانه‌های ایرانی بفلات ایران
۱۴۶	مذهب
۱۵۲	شکل حکومت - خانواده - طبقات
۱۵۵	تمدن - اخلاق
۱۵۸	دولت‌ها
۱۶۲	خامه
۱۶۵	بعضی توضیحات

از خوانندگان محترم تمنا میشود غلط های ذیل را اصلاح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۹	مطابعت	متابعت
۵۹	۱	اسفندیار	زریر
۱۳۳	۱۹	بزبان شاپور	بزمان شاپور
۱۳۵	۱۲	چیز دیگری	چیز دیگر

داستانهای

ایران قدیم

هو الله تعالى

مقدمه

پس از ذکر تاریخ ایران قدیم بطوریکه از نوشته های مورخین قدیم و اسناد تاریخی ملی ما و نتیجه تتبعات محققین معلوم گردیده مقتضی است که نظری بگذشته های روایتی و داستانی ایران قدیم بیفکنیم مقصود از گذشته های داستانی در اینجا همان است که در اروپا موسوم به (لژانند) گردیده زیرا چنانکه معلوم است داستانهای ایران قدیم مثل لژاندها بطور کلی حاکی از واقعیاتی است بدون اینکه در کیفیات و تفصیل حقیقت داشته باشد یعنی وقایع مهم و برجسته ای که اثرات عمیقی در خاطرها گذارده غالباً بایک شاخ و برگهای اساطیری یا افسانه ای و گاهی در اوضاع و احوال یا با اشخاص و با بالاخره راجع بزمان و دوره دیگری بیان میشود ولی کلیاتی که از آن مستفاد میگردد یک نوع حقیقی است و این حقایق برای ما از دو حیث اهمیت دارد: اولاً تاریخ داستانی هر ملتی مانند زبان و عادات و اوضاع اجتماعی و مذهبی و حکومتی و خانوادگی آن در روشن کردن تاریخ و ماهیت و نژاد آن ملت دخالت دارد چنانکه محققین امروزه این شعبه را نیز رشته منحصوسی کرده و در ضمن علم نژاد و السنه و تاریخ ملل آورده و برای فهم مسائل نژادی و تاریخی و تحولات

ملل این رشته را یکی از رشته های لازم دانسته اند بنا براین آن قسمت از داستانهای ایران قدیم که راجع بقرون قبل از تاریخ است ممکن است يك نوع اطلاعاتی بدهد که بتوان آن را مبنا و مدرک استنباطاتی راجع بقرون مزبوره قرار داد

ثانیاً از آن قسمت داستانها که راجع بقرون تاریخی است و از مقایسه آن با تاریخ شاید بتوان کلیاتی بدست آورد که برای روشن کردن بعضی از قسمتهای تاریخ و مندمج تاریخ ایران قدیم تا اندازه ای مفید باشد . توضیح آنکه مورخین عهد قدیم که راجع به ایران کتب نوشته اند از قرن هفتم قبل از میلاد بالاتر نرفته اند و آنچه هم که از قرن مزبور به بعد نوشته اند بیشتر راجع به وقایعی است که با مملکت آنها مستقیماً یا بطور غیر مستقیم مساسی داشته یا در حدود غربی ایران و یا بالاخره در جاهائی روی داده که به مملکت یا وطن آنها نزدیک بوده بنابراین همینکه شاهان ایران از حدود غربی دور شده بامور حدود شرقی یا شمال شرقی ایران میپردازند اطلاعات مورخین مذکور روی به نقصان گذارده بزودی تقریباً هیچ میشود در داستانهای قدیم ما عکس این رویه مشاهده و از مطالعه آنها معلوم میشود که داستانگویان ایران قدیم بامور شمال شرقی ایران بیشتر متوجه بوده اند زیرا وقایع این حدود در خاطرها اثرات عمیقتری گذارده و در داستان سرائی بیشتر منعکس گردیده این نکته در نظر بدوی باعث تعجب است زیرا همسایگی ایران با دول و ملل متمدنه بزرگ عهد قدیم از طرف مغرب و قوتوحات درخشان و مهم ایران در آنطرف بوده و کلیه وقایع مهم این حدود است که نام ایران قدیم را در تاریخ بزرگ کرده پس چرا داستانگویان بکارهای حدود شمال شرقی بیشتر علاقه مندی نشان داده اند اگر بخواهیم جهات آن را در اینجا ذکر کنیم باید قسمت اعظم مندرجات این کتاب را در مقدمه بگنجانیم زیرا تا

مضامین برجسته داستانها ذکر نگردد و در ماهیت آنها غور نشود جهات این نظر و فکر داستانگویان روشن نخواهد بود این است که فقط بذكر این نکته اکتفاء کرده شرح مطلب را به فصل سوم این کتاب محول می‌کنیم

این کتاب پچهار فصل تقسیم شده است فصل اول حاکی از مضامین عمده داستانها است در اینجا لازم است توضیح نمائیم که ذکر تمام داستانها یا گنج‌آیدین تمام مندرجات مآخذ قدیمه یا شاهنامه در این کتاب نه مقصود ما است و نه لزومی دارد بخصوص که غالب این داستانها از وقتی که موضوع شاهکار معروف حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی گردیده مرکوز ذهن اکثر از مطالعه کنندگان کتب میباشد و اگر در این جا از مضامین عمده داستانها ذکر می‌شود فقط از این نظر است که خطوط رئیسه آنها در موقع غور و مقایسه در نظر خواننده این سطور باشد اگر چه اعتراف می‌کنیم که نظر بانچه در باب شاهنامه فردوسی گفته شد این کار يك نوع عمل با احتیاط است در فصل دوم از مدارك داستانها ذکر می‌شود در فصل سوم در داستانها غور نموده قسمتی را که راجع بقرون قبل از تاریخ است با اطلاعات مستنبطه از آوستا و نتیجه تحقیقات متتبعین خواهیم سنجید و آنچه را که راجع بعهود و ازمنه تاریخی است با تاریخ مقایسه خواهیم نمود فصل چهارم راجع بکلیاتی است که از سه فصل مذکور میتوان بدست آورد داستانهای ایران قدیم را فردوسی به پنج دوره تقسیم کرده (دوره ۱: پیشدادیان ۲) کیانیان ۳) اسکندر رومی ۴) اشکانیان ۵) ساسانیان نویسدگان قرون اسلامی هم غالباً متابعت این تقسیم را کرده و در کتب خود ذکر تاریخ داستانی ایران را بدین ترتیب قرار داده اند ولی چنانکه در ذیل بیاید چنین تقسیمی در موقع تحقیق و مذاقه در داستانها مبنائی ندارد لهذا در فصل اول که فقط متضمن خطوط برجسته داستانها است

رعایت این تقسیم شده ولی در موقع تحقیق و مقایسه تقسیم را بر اساس دیگری نهاده ایم جهات آن در موقع و جای خود روشن خواهد بود این مطلب را نیز لازم است تذکر دهیم که داستانهای مندرجه در فصل اول تماماً از منشاء شاهنامه نیست بلکه از ماخذ دیگر بهم مثل کتب پهلوی استفاده شده است.

فصل اول

روایات و داستانهای ایران قدیم قسمت اولی - روایات قدیمه

راجع بروایات قدیمه در کتاب ایران باستانی مختصری گفته شده و چون مختصر مذکور برای این کتاب که موضوعش ذکر داستانهای قدیم و غور در آنهاست کافی نیست ناچاریم تا اندازه ای بشرح بپردازیم و قبلاً لازم است تذکر داده شود که چون در قسمت های آوستا که امروزه باقی است اسمی از مرد وزن اولی برده نشده و جاهائی هم که مربوط بگیومرث و گاو اولی است اطلاعات کمی راجع بماهیت روایات قدیمه میدهد لهذا نوشته های کتب پهلوی را در ذیل خلاصه میکنیم زیرا اطلاعاتی که از کتب مزبوره حاصل می شود بمراتب بیشتر است در این باب بوندَهَشِن^(۱) چنین گوید:

هرمزد بواسطه علم بر همه چیز بر بودن اهریمن آگاهی داشت و نیز میدانست که جنگی مابین او و اهریمن وقوع خواهد یافت از این جهت شروع بخلق عالم کرد و این عالم در مدت سه هزار سال فقط عالم ارواح بود بعد اهریمن روشنائی را دید و بدان حمله کرد ولی شکست خورد پس از آن او در تهیه جنگ جدیدی گردید و با این مقصود دیوها و دروج (دروغ) هارا آفرید. هرمزد باو گفت صلح کنیم و او قبول نکرد ولی راضی شد که موعدی برای جنگ معین شود این موعده برای سه هزار سال بعد معین گردید. هرمزدانا میدانست که سه هزار سال اولی موافق اراده او جریان خواهد یافت - در سه هزار سال دومی اراده او و

(۱) راجع باین کتاب و کتب دیگر پهلوی رجوع به ایران باستانی صفحه ۴۵۱ شود

اهریمن مخلوط خواهد بود و در سه هزار سال سومی اهریمن فاقد توانائی خواهد شد بعد هرمزد کلمات (یثا آهووی ریو) را گفت و در اثر آن اهریمن وحشت زده مجدداً بتاریکی افتاد. در مدت سه هزار سال بکلی فاقد قوت و اراده گردید. هرمزد بخلقت عالم مادی پرداخت: در ابتدا آسمان و وهومنه (یعنی ضمیر نیک) و روشنائی مادی و دین مزدی و رفقای و هومنه و سایر آمش سپنتان را آفرید بعد از آن آسمان و آب و زمین و درختان و حشم و در آخر انسان را آفرید اهریمن در مقابل آفرینش هرمزد مشغول آفرینش چیزهای بد شد از آفرینش هرمزد نخستین حیوان گاو و نخستین انسان گیومرث بود (گیومرث یعنی زنده فانی بعضی زندگانی فانی ترجمه کرده اند) از پدید آمدن گیومرث که خلقش پاک بود اهریمن در سستی و رخوت افتاد و هر چند ارواح بد او را به جنگ با گیومرث تحریص و تحریک میکردند حرکت نمیکرد تا آنکه (جیه) که عفریته پلیدی بود باو گفت برخیز پدر ما - چنان جنگی در عالم ایجاد کنیم که اندوه و تیرگی آن هرمزد و امش سپنتان را مستأصل کند حرف های او در اهریمن اثری نکرد چه او از گیومرث نیکوکار و گاو کار کن متوحش بود جیه دوباره گفت برخیز پدر ما - در این جنگ چندان بدبختی بر سر آدم عادل و گاو کار کن بریزیم که از زندگانی خود سیر شوند: من آب را فاسد میکنم و گیاه ها و آتش و تمام خلقت هرمزد را فاسد میکنم این دفعه حرفهای جیه در اهریمن اثر کرد و او باضعف از سستی و رخوت بیرون جست و با تمام دیوها به جنگ روشنائی رفت در ابتداء حمله با آسمان برد و آسمان از وحشت او لرزید بعد مثل ماری از آسمان بر زمین افتاد و آب و گیاهها و آدم و آتش حمله برد پس از آن بطرف جنوب حرکت کرد و چنان ظلمتی عالم را فرا گرفت که مثل شب دیجور

شد او حیوانات موزی را در زمین منتشر نمود و بجدی حیوانات موزی و زهر دار مثل مار و عقرب و وزغ و امثال آنها در زمین زیاد شدند که جائی بقدر سر سوزن خالی نماند بعد او حرص و آرزو و احتیاج و مشقت و تشنگی و ناخوشی و اشتها و خواب را بر گاو و گیومرث مسلط نمود گاو ضعیف و ناخوش شد و قبل از آنکه بمیرد گفت خلقت حشم و کار کردن و زحمت آن و مراقبتی که از آن باید بشود پاینده خواهد بود قبل از اینکه اهریمن به گیومرث پیردازد هر مزد عرفی در او ایجاد کرد و از عرق او یک جوان پانزده ساله درخشان بوجود آمد پس از آنکه عرق گیومرث خشک شد دید که عالم پر از موجودات موزی است و آسمان میگردد و آفتاب و ماه در حرکت اند و عالم بتحریر دیوها باستارگان در جنگ است اهریمن هزار دیو مرگ بار را بر گیومرث مسلط کرد ولی چون موعد مرگ او نرسیده بود نمرود موعده مرگ او را هر مزد پس از حمله اهریمن بر او سی سال قرار داده بود گیومرث گفت اگر چه فاسد کننده عالم آمده ولی با وجود این آدمیزاد از نسل من بوجود خواهد آمد و چه خوب است که آدمیزاد کار کن و نیکو کار باشد بعد اهریمن به آتش پرداخت و آنرا با دود و تاریکی مخلوط کرد پس از آن اثر افساد دیوان ستارگان به کره آسمان بر خوردند و اختلال در تمام عالم پدید آمد در مدت نود روز ارباب انواع آسمان با دیوها در جنگ بودند تا آنکه دیوها مغلوب شده بجهنم و تاریکی برگشتند و آسمان سنگری در مقابل آنها گردید تا دیگر نتوانند بدانجا داخل شوند

پس از مرگ گاو از تن او پنجاه و پنج قسم گیاه و دوازده نوع درختی که خاصیت طبی داشت روئید تخمه او بماه سپرده شد و پس از آنکه پاک گردید گاو نر و گاو ماده و بعد از هر کدام ۲۷۲ حیوان بوجود آمدند طیور در هوا و ماهیها در آب ماندند

تخمه گیومرث بعد از آنکه بواسطه روشنائی پاک شد دو نلش

به نیرو سنگ (۱) و يك نك آن به ربه النوع زمين (اسفندارمند) رسيد و در مدت چهل سال مَشَى وَ مَشِيَان (مرد وزن اولی) از خاك روئيدند در ابتداء آنها بهم چسبيده بودند بطوريكه ممکن نبود تميز داد که کدام يك مرد يازن است در اين موقع گفته شد که چه چيز را خدا در ابتداء آفريد روح يانن را ؟ هر مزد گفت که اول روح آفريده شد و بعد تن تن برای روح آفريده شد و از اين جهت آفريده شد که روح آنرا بکار کردن وا دارد و تن از اين جهت که کار کند پس از آن هر دو تغيير شکل داده آمد شدند يعنی روح در آنها دميد بعد هر مزد به آنها گفت : شما آدميد - شما نياگان تمام مردمان هستيد شما را من خلق کرده ام شما از حيث عقل بهترين موجوداتيد با هدايت عقل اساسی مذهب را رواج دهيد داراي ضمير نيك - گفتار نيك - و کردار نيك باشيد و عفریت هارا نپرستيد پس از آن در ضمير مَشَى و مَشِيَان گذشت که هريك پسند ديگری است چه هر دو آدم اند و نخستين حرفی که زدند اين بود : آب و زمين و گياهها و حشم و ستاره گان و ماه و آفتاب و همه نوع رفاه که منشاء و نتيجه آن عدالت است آفريده هر مزد است ولی پس از آن اهریمن روح آنها را تيره کرد و آنها فریاد زدند که آب و زمين و گياهها و ساير چيزها آفريده اهریمن است اين دروغ را بواسطه فشار ديوها گفتند اهریمن از اين دروغ گوئی شاد شد و در اثر آن هر دو فاسد شدند و روح آنها تاروز قيامت سزاوار دوزخ گرديد بعد از سی روز اين مردوزن داخل کوری شده در انجا به بزى برخوردند که پشم سفيد داشت و پس از آن سی روز بی قوت و غذا ماندند اين سی روز گذشت و برخوردند به گوسفندی که فگین او سفيد بود او را کشتند و از چوب کُنار (۲) و شمشاد آتشی روشن کردند

(۱) - در مذهب زرتشت یکی از يَزَت ها است

(۲) - کنار از قرار معلوم درختی است شبيه درخت عناب يا نوعی از آن بعرى آن را سدر و بفرانسه Zizyphus lotus گویند (فاموس ديمزون)

آتش را ارواح از آسمان برای آنها آورده و استعمال آنها بانها آموخته بودند در ابتداء لباس آنها از برگ گیاهها و پوست حیوانات بود بعد آنها رسیدن پشم و بافتن پارچه را یاد گرفتند بعد زمین را کنده آهن از آن بیرون آوردند و آهن را با سنگ تیز کرده و طبری ساخته از درختان جنگل کلبه ای بنا کردند مشی و مشیانه بدروغگوئی و ناشکری عادت کردند و تسلط ارواح بد بر آنها همواره زیاد تر گردید در مدت پنجاه سال مشی و مشیانه تمایلی بیکدیگر نداشتند و آنها را اولادی نبود ولی بعد از پنجاه سال یک پسر و دختر توأم آوردند یکی را پدر و دیگری را مادر خورد بعد از این واقعه هر مزد مزه گوشت طفل را زائل کرد تامشی و مشیانه بچه های خود را نخورند پس از آن هفت جفت اولاد توأم آوردند که در هر جفتی یکی پسر و دیگری دختر بود و این هفت پسر و دختر نیاگان مردمان مختلف شدند بوندهشن این مطلب را اینطور شرح میدهد یکی از هفت جفت توأم مذکور سیامک و نشاک نام داشت از آنها فرَواکَت و فرَواکَت این بوجود آمدند و اینها نیاگان دو گروه مردم شدند گروه اول این مردمان بودند : (۱) ایرانیها از هوشنگ و گورک (۲) تازیها از تاز و تازک از سایر اولاد فرواک و فرَواک این مازندرانیها - سغدیها - غیر ایرانیها - تورانیها - نژاد سلم و تور - نژاد سینی (چینیها) - و نژاد دائیها (۱) و سندیها (هندیها) بوجود آمدند گروه دوم مردمان زمین و مردمان دریا و غیرها بودند

سایر کتب پهلوی مثل زاتِ اسپَرَم و دین گَرَت و داتستان دینیک و مینیوگ خَرَد و آرَدی ویرافنامک و غیرها نیز روایاتی ذکر کرده اند که در زمینه نوشته های بوندهشن است و برای نمونه بعضی از قسمتهای کتب مذکوره را (۱) یعنی مردم (داه) که از تاریخ میدانیم مردم سکائی بوده و در حوالی گرکان و خوارزم میزیستند

خلاصه می کنیم

زات اسپرم گوید: اهریمن بفساد نمودن مخلوقات هر مزد شروع نمود بعد بگاو (آیو گدات) رسید قد این گاو باندازه قد گیومرث بود و در ساحل رود دائی تیکک^(۱) در مرکز زمین قرار گرفته و مسافت او از گیومرث و از رود مزبور مساوی قدش بود این گاو مثل ماه میدرخشید و قتیکه مفسد باو نزدیک شده مزد باو چیز مخدّری داد بخورد تا مرارت حمله مفسد کمتر باشد او ضعیف و ناخوش شد و روی پستان راست افتاد قبل از اینکه مفسد به گیومرث بپردازد هر مزد از عرقی که در او ایجاد کرده بود شکل پانزده ساله ای بوجود آورد این وجود میدرخشید و قد بلندی داشت بعد هر مزد عرقی در گیومرث ایجاد کرد و پس از آنکه عرق او خشکید دید زمین پر از جانوران موزی مثل مار - عقرب - وزغ و سایر مخلوقات موزی است حیوانات چهار پا هم در میان خزنده ها بودند در تمام عالم بقدر سر سوزن جائی نماند که نفوذ مفسد احساس نشود شکل های بسیاری باصورت های تیره و موهای مجعد آژی دهاک^(۲) بهمراهی بعضی از مردمان غیر ایرانی مورد انواع محن و عقوبتها بودند وقتی که روح گاو (گوشورون) از جسم او بیرون آمد نعره ای زد مثل نعره لشگری که از هزار نفر ترکیب شده باشد هر مزد برای اینکه بهتر به مخلوقات نظارت کند از زمین با آسمان رفت (گوشورون) دنبال او میرفت و دائماً فریاد میزد: نظارت مخلوق را بعهده کی خواهی گذاشت؟

اهریمن از مردن گاو بخود بالید و گفت چیزی نمانده که من فاسد نکرده باشم مگر هر مزد و نیز گیومرث که در روی زمین است اوتنها است چه میتواند بکند پس از آن او هزار روح پلید را مأمور کرد که او را

(۱) - محققاً معلوم نیست که مقصود از این رود کدام رود است بعضی با آرس تطبیق کرده اند

(۲) - ازدها که مخلوق اهریمن است

مریض نمایند تا بمیرد گیومرث از آزار آنها در امان نبود (۱) زیرا تقدیر از ابتداء پیدایش اهریمن این طور معین کرده بود که تا انقضای سی سال گیومرث باید خرم و زنده باشد و نیز از ابتداء مقرر شده بود که مشتری برای آفریدگان زندگانی و زحل برای آنها مرگ باشد هر دو در ابتداء خلقت در اوج بودند مشتری در موقع طلوع در سرطان و درجائی بود که موسوم به جیوان (یعنی زنده) است و در این محل حیات باو داده شده بود زحل در میزان و خیلی پست زیر زمین بود بطوریکه زهر و ماهیت فاسد کننده او واضح تر میشد و بیشتر تسلط مییافت وقتی که گیومرث میبایست زندگانی خود را بدرود گوید هر دو در اوج نبودند سی سال بود که زحل باوج یعنی بمیزان نیامده بود وقتی که زحل بمیزان آمد مشتری در جدی بود و بواسطه کمی بلندی مشتری و تفوق زحل نسبت بآن گیومرث از جهت نقایص و معایبی که تولید میشد و در تراید بود دچار درد و محن گردید این معایب از خرابی و فساد بود که اهریمن در آفریدگان هر مزد مینمود.....

دین گرت گوید: گیومرث منشاء بشر و نخستین گل شاه بود او بواسطه دین ترقی را در عالم برقرار نمود و آن را مرتب کرد زمین - اسفندارمذ زن خلق شده بود و هر مزد گیومرث را مرد آفرید وجود بشر از این مرد است تا وقتی که گیومرث وجود داشت زنده و گوینده و فانی بود از این سه صفت دو صفت اولی از خالق او بود و صفت سومی از اهریمن.....

کنج شایگان گوید: ای جوان این را نیز بواسطه عقل بدان که اصل من از گیومرث است و نخستین مادر من اسفندارمذ و نخستین پدر من هر مزد است و من بواسطه مشی و مشیان بشر شده ام و آنها نخستین اولاد گیومرث بودند

(۱) باید بود باشد و اشتباهاً نبود ترجمه کرده اند

آزدی ویرافنامک گوید : در سفری که به بهشت کرد فروهر های
کیومرث و زرتشت و کی گشتاسب و فرشوستر و جاماسب و صلحاء دیگر
را که رؤساء مذهب بودند دید

مینوخرَد گوید مزایائی که از کیومرث حاصل شد این بود اولاً (آرزور)
را کشت و تن خود را از راه کمال عدالت باختیار اهریمن گذاشت
ثانیاً آدم ها و فروهرها که باعث ترقی هستند چه نر و چه ماده از تن
او بوجود آمدند ثالثاً تمام فلزات نیز از جسم او آفریده شد اما جهت اینکه
گشتاسب و زرتشت و کیومرث و دیگران باعلی درجه از بهشت متمتعند
از این جا است که عقل مخصوصاً بطرف آنها متوجه گردید

خلاصه هائی که در فوق از قسمت های کتب مختلفه پهلوی شده تصور
میکنیم کافی باشد برای اینکه زمینه و ماهیت روایات قدیم بدست بیاید
لذا بداستانها میگذریم

موافق روایات از هوشنگ مدیری یا پادشاهی شروع میشود زیرا بعد از مرگ
مرد و زن اولی در مدت ۹۴ سال در روی زمین مدیر یا پادشاهی نبوده
بنا بر این قدیمترین سلسله شاهان داستانی موافق روایات سلسله پیشدادیان است
اگرچه در دساتیر قبل از این سلسله اسم چهار نژاد که هزاران هزار سال زندگانی
و حکمرانی کرده اند برده شده و لکن از آنجا که محققین نوشته های دساتیر را
مورد توجه قرار نداده و بر این عقیده اند که دساتیر در قرون وسطی تدوین شده
و چون برای مقصود ما قدمت داستانها اهمیت دارد معطل نشده به سلسله
پیشدادیان میپردازیم (۱) و قبلاً لازم است تذکر دهیم که فردوسی و اکثر
نویسندگان قرون اسلامی يك سلسله شاهان را تا نوذر و گرشاسب

(۱) - اسم نژاد های مذکور موافق دساتیر این است : مه آبدیان - جیان - شایانان
یاسانان کیومرث را در دساتیر پسر آخرین یاسانی دانسته اند

پیشدادی دانسته اند ولی در (یشت) آوستا لقب پَرذات که در قرون بعد آنرا پیش داده یعنی آئین پیش گفته اند فقط بهوشنگ داده شده است

قسمت دوم - داستانها

اول - پیشدادیان

هوشنگ نخستین شاه این سلسله بود (در آوستا هئوشنها) (۱) راجع به او در آوستا و کتب پهلوی اطلاعات زیادی نیست همینقدر معلوم است که بر هفت کشور حکومت داشته و بر دیوها مسلط بوده دین کرت گوید: هوشنگ دارای عظمت و آقائی عالم بود دو نلک عفریت ها را کشت و برادر او و گَرْد بفلاحت و تربیت زارعین پرداخت در زمان هوشنگ زراعت و آبادانی ترقی شایانی نمود بوند هشن گوید هوشنگ و گورک نخستین والدین ایرانیها بوده اند موافق زات اسپرم مهاجرت مردمان از (خونیراس) به کشورهای خارجه در زمان هوشنگ روی داد این مهاجرت روی کرده گاو نر موسوم به (سرسئوگ) انجام یافت سه آتش در روی کرده این گاو روشن بود و وقتی که مهاجرین میخواستند از دریا بگذرند آتوها بدریا ریخت و جوهر آنها که یکی بود بسه قسمت تقسیم و مجدداً در سه جا شعله ور شد در آذر قرنباغ و آذر گشسب و آذر برزین مهر (رجوع به ایران باستانی صفحه ۴۰۱) از نویسندگان قرون اسلامی بعضی مثل ابوالعالی و شهرستانی و ابوالفدا و حمدالله مستوفی قزوینی و میرخوند ذکر کرده اند ولی چون بطوریکه در فوق گفته شده برای ما قدیم بودن منابع اهمیت دارد باین جهت و جهاتی که در ذیل بیاید از گفته های آنها صرف نظر کرده فقط قول فردوسی و ابوریحان

بیرونی را که مبتنی بر خدای نامه است^(۱) ذکر میکنیم موافق شاهنامه استخراج آهن از سنک در زمان او شد و بنیاد جشن سده را نیز فردوسی از او دانسته این طور می گوید :

ماری در زمان هوشنگ پدید آمد و شاه سنگی بطرف او پرتاب کرد آن سنگ به سنگ دیگری خورد و جرقه ای از آن جست که گیاهها و درختان خشک از آن جرقه آتش گرفت و مار در میان آتش هلاک شد شاه این واقعه را بفال نیک گرفته جشنی گرفت که همه ساله در ایران قدیم تکرار میشد ابوریحان بیرونی راجع باین جشن مینویسد که این عید بزرگی بوده بدین معنی که آتش بزرگی روشن میکردند و شادبها در اطراف آن مینمودند و حیوانات وحشی و طیور را گرفته بیای آنها دسته ای از گیاه خشک می بستند و بعد آنرا آتش زده حیوان را رها میکردند و آتش پای حیوان با بوته های خشک که قبلاً در بیابان تهیه شده بود تصادف نموده بوته ها را شعله ور مینمود بعد این جشن در میان ضیافتها و شادمانیهای زیاد خاتمه مییافت ابوریحان بیرونی از معامله ای که با حیوانات مینمودند اظهار اشمئزاز کرده میگوید خدا جزا دهد اشخاصی را که از آزار حیوانات بی ادبیت خوشند

نویسندگان دیگر قرون اسلامی چیزی که اطلاعات صحیح تری بدهد نوشته اند با وجود این قول طبری و حمزه اصفهانی را برای مقصودی که داریم ذکر میکنیم طبری نوشته : هشام الكلبي گوید « بطوریکه بها گفته اند ولی خدا بهتر میداند نخستین کسی که در روی زمین سلطنت کرده هوشنگ پسر (هَبْر) پسر صلاح پسر (آرپش ساد) پسر سام پسر نوح است ایرانیها او را ایرانی گفته و بدین عقیده اند که دوست سال بعد از آدم بوده بطوریکه میدانیم او دوست سال بعد از نوح بوده و ایرانیها زمان او را

(۱) - خدای نامه کتابی بوده که در زمان یزدگرد سوم تالیف شده و شرح آن در ذیل بیاید

تغییر داده به دویست سال بعد از آدم منتقل نموده اند « بعد طبری میگوید این حرفهای هشام اساسی ندارد زیرا هوشنگ در نزد مردمانی که نسب ایرانیها را میدانند از حجاج بن یوسف نزد مسلمان معروفتر است و هر مردمی از اجداد و نسب و تاریخ خود بهتر اطلاع دارد چنانکه اگر تردیدی راجع بتاریخ مردمی پیش آید بخود آن رجوع میکنند

حمزه اصفهانی نوشته : هوشنگ پیشدادی نخستین شاه ایران بود پیشداد یعنی دادگر اول از این جهت او را پیشداد نامیده اند که اول کسی بوده که داوری نموده چون در اصطخر سلطنت داشته از این جهت این شهر را بوم شاه یعنی زمین شاه نامیده اند ایرانیها عقیده دارند که او و برادرش (وِگَرْد) پیغمبرانی بوده اند و چیزهای تازه ای که او بمردم تعلیم کرد استعمال آهن و ساختن اسلحه و ادوات پیشه و کسب های مختلف از آهن بود و نیز او شکار کردن و کشتن حیوانات وحشی را به مردم آموخت از همین چند سطر که عقیده هشام کلی و قول حمزه اصفهانی را متضمن است بخوبی دیده میشود که در قرون بعد چه تصرفاتی در داستانهای قدیم ایران شده است : هوشنگ پسر نوح شده و زمان او دویست سال بعد از آدم است - اصطخر پایتخت هوشنگ گردیده و بوم شاه نام دارد - هوشنگ و برادرش پیغمبرند هیچکدام از این روایات در مآخذ قدیمه و حتی در فردوسی که در قرون بعد نوشته شده است نیست زیرا فردوسی متابعت مدارک قدیمه را نموده معلوم است که نویسندگان مزبور آن چه شنیده اند بدون غور و تحقیق در آن ضبط کرده اند و الا اصطخر را پایتخت هوشنگ نمیدانستند و قس علیهذا بنا بر این در این فصل بیشتر مآخذ قدیمه و شاهنامه فردوسی را که نیز رعایت مآخذ قدیم را کرده پیروی خواهیم کرد

توضیح آنکه مقصود ما این نیست که داستانهای مذکور در مآخذ قدیمه تماماً حاکی از واقع امور است ما در این فصل در پی مطالب واقع

نیستیم فقط میخواهیم داستانها را بدان صورتی ذکر کنیم که در ایران قدیم گفته میشده است یعنی بآطوری که بوده بدون تصرفاتی که در قرون بعد در آنها شده غور و تحقیق در داستانها موضوع دیگری است که جایش فصل سوم است

تهمورث - (در آوستا تَئمو اُروپ یعنی اروپ قوی بعضی نخبمواوروو نوشته اند) بعد از هوشنگ به تخت نشست موافق فردوسی او پسر هوشنگ بوده ولی در داستان دینیک و دین کرت او را پسر وی و نگهان ونوه جَنگَد و نبیره هوشنگ نوشته اند بوندهشن گوید که تهمورث برادر جمشید بود موافق آوستا او اهریمن را مطیع خود نمود چنانکه در مدت سی سال بر او سوار میشد و عالم را طی میکرد بوندهشن مهاجرت مردمان را از (خوینراس) به ممالک (کشور های) خارجه (۱) روی 'گرده گاوی معطوف بزمان او میدارد داستان دینیک میگوید که او دیوها را میکشت دین کرت او را بر اندازنده بت پرستی و فاتح اشخاص بد قلب و سحره و جادو گران میداند فردوسی شرح ذیل را در شاهنامه بیان کرده : تهمورث پسر هوشنگ بود او را دیوبند گفته اند زیرا دیوها را در بند داشت این شاه بعد از پدر بتخت نشست و مجلسی از مؤبدان و مردان جنگی آراسته بآنها گفت من عالم را از لوٹ دیوها پاک خواهم کرد - میخواهم آقای تمام عالم باشم چیدن پشم میش و ریسیدن آترا او بمردم آموخت بوز و سیاه گوش را اهلی کرد قوش را برای شکار طیور و خروس را برای اینکّه نزدیکی صبح را خبر دهد نیز اهلی نمود این شاه وزیري داشت شیداسپ نام که به تهمورث بسیاری از چیز های خوب را آموخت از این راه شاه بقدری دارای طینت پاک شد که قرّه ایزدی او را احاطه (۱) بعضی عده کشور های خارجه را شش نوشته اند

کرد در اثر آن تهمورث بر اهریمن سوار میشد و عالم را طی میکرد روزی دیوها از غیبت شاه استفاده کرده بر او شوریدند ولی او با گرز خود عده ای را از آنها کشت بقیه دیوها عاجز شده و پوزش خواسته وعده کردند که در ازای عفو خط را باو بیاموزند و سی نوع خط را باو آموختند بعد باینهم اکتفاء نکرده زبان رومی و هندی و چینی و نازی و بهلوی و پارسی و نوشتن لغات این زبانها را بطوریکه اداء میشود باو تعلیم کردند این است آنچه راجع به تهمورث در کتب قدیمه دیده میشود و اگر ذکری هم از گفته های فردوسی شد از این جهت است که فردوسی متابعت خدای نامه را کرده اما نویسندگان قرون اسلامی بعضی از وقایع دیگر را هم منتسب بزبان تهمورث داشته اند مثلاً طبری و شهرستانی و خوارزمی و بیرونی نوشته اند که در سال دوم سلطنت تهمورث شخصی (بوداسپ) نام در هند پدید آمد و مذهب صابین را آورد برخی عقیده دارند که طوفان معروف در زمان او روی داد و تهمورث قلعه ای در جی اصفهان ساخته کتب را در آنجا جمع کرد تا از میان زود بالاخره بعضی بنای مرو و بلخ را هم باو نسبت داده اند چون در باب ارزش حقیقی این نوع اخبار در فصل سوم صحبتی خواهد بود بسطنت جمشید می گذریم

جمشید - پس از تهمورث جمشید بر تخت نشست اصل اسم او جم است زیرا شید بمعنی درخشنده است (در آوستا اسم او *ییمه نخس ات*) ضبط شده و باز اصل اسم او *ییمه* است زیرا جزء ثانی بمعنای درخشنده است) در زمان سلطنت او مردم راحت بودند: ناخوشی - مرگ - کرسنگی تشنگی - حقد و حسد وجود نداشت از این جهت سکنه مملکت زیاد گردید و لازم شد که بر وسعت زمین بیفزاید در ابتداء *یک ثلث* از دو *ثلث* از سه *ثلث*

بر فراخی زمین افزود ولی چندی بعد معلوم شد که این اندازه توسعه کافی نیست این بود که جمشید پیش افتاد و همراهان او از او پیروی کردند و او با شمشیر خود زمین را شکافته سه برابر بروسعت آن افزود جمشید وزرائی برای خود انتخاب کرد و بر عمران و آبادی ممالک خود افزود موافق روایات این شاه روابط دائمی با اهورمزدا داشت هرمزد باو تکلیف کرد که آئین هرمزد پرستی را در میان مردم منتشر کند و او چون اوضاع واحوال را مقتضی ندید استنکاف نمود و این مأموریت برای زرتشت ذخیره گردید موافق فردوسی جمشید مردم را بچهار طبقه تقسیم کرد: ۱- کاتوزیان (پرستندگان) ۲- نیساریان (جنگی‌ها) ۳- نسودی (برزرگران) ۴- اهنوخوشی (پیشه وران) (۱) از چیز هائی که نیز به جمشید نسبت داده اند جامی است که در آن تمام عالم دیده میشد برپا کردن جشن نوروزی را نیز فردوسی از او می داند.

راجع به عاقبت سلطنت جمشید در آوستا دو ذکر مختلف شده یکی در (وندیداد) و دیگری در (یشت) موافق اولی در آخر سلطنت سعادت

(۱) - چون توصیفی که فردوسی از طبقات مذکوره و مخصوصاً از طبقه بزرگر کرده جالب توجه است عین اشعار او درج میشود

به رسم پرستندگان دانش
پرستنده را جایگه کرد کوه
توان یش روشن جهاندارشان
همی نام نیساریان خواندند
فروزنده لشکر و کشورند
کجانیست برکس ازایشان سیاس
بگاہ خورش سرزنش نشنوند
ز آواز بیفاره آسوده گوش
تن آباد و آباد گیتی بدوی
که آزاده‌ای کاهلی بنده کرد
همان دست و رزان برسرکشی
روانشان همیشه در اندیشه بود

گروهی که کاتوزیان خوانیش
جدا کردشان از میان گروه
بدان تا پرستش بود کارشان
صفی بر دگر دست بنشانند
کجا شیر مردان جنگ آورند
نسودی سه دیگر گزوه را شناس
بکارند و ورزند وهم بدروند
ز فرمان سرآسوده خودزنده پوش
بر آسوده از داور و گفتگوی
چه گفت آن سخنگوی آزاد مرد
چهارم که خوانند اهنوخوشی
کجا کارشان همکنان پیشه بود

آور جمشید هرمزد باو خبر داد که زمستان سختی در پیش است و برف باندازه ای خواهد آمد که رودها طغیان خواهد کرد و دشتها و جلگه‌ها بر از آب خواهد شد چون حشم بی چراگاه خواهد ماند باید اوقلمه مربعی بسازد (این قلعه مربع را در آوستا و رَ نامیده اند که معنی باغ است) و در آنجا آتشی روشن کند و تخم حشم و چارباغان بارکش و مردمان و درختان زیبا و نیز انواع و اقسام ماکولات را در آنجا جمع کرده حفظ نماید

مینو خرد علاوه میکند که بجمشید گفته شد در آنجا بماند تا وقتی که بارانهای ملکوشان زمین را خراب کند^(۱) پس از آن زمین باز از مردمان مؤمن آباد خواهد شد

موافق یَشت که فردوسی بطور اختصار متابعت آنرا کرده^(۲) جمشید در اواخر سلطنت خود از فرط رفاه و سعادت متکبر و نسبت به اهور مزدا عاصی شد: روزیکه در روی تخت خود قرار گرفته و تنها بود یکی از ارواح بد بشکل انسانی در جلو تخت او ظاهر شده باو گفت که با این جلال و حشمت و با این عقل و کیاست چرا دعوی خدائی نمیکنی در ابتدا جمشید از این سخنان تعجب کرد ولی روح بد با تملق و چاپلوسی زیاد و تمجیدات اغراق آمیز او را فریب داد و سخنان وی در جمشید تأثیر کرد پس از آن او وزراء و رجال درباری را خواسته با آنها گفت که من بعد او را باید بخدائی پیوستند و امر کرد صورت او را ساخته برای پرستش مردم منتشر نمایند اشخاصی که از پرستش او امتناع می کردند دچار عقوبتهای سخت میشدند بزودی ظلم و جور بالا گرفت - نفاق و

(۱) معنی ملکوشان یا ملکسان را درست معلوم نکرده‌اند ولی از کتب پهلوی چنین برمیآید که مقصود دیوی است که چنین زمستانی را پیش آورده
(۲) از این جا معلوم است که در خدای نامه این روایت ذکر شده بود

دروغگوئی قوت یافت - سران سپاه و امراء و رجال از جمشید برگشتند و گروه گروه نزد ضحاک نازی (در آوستا آزُدی دهاک) رفته به او سر سپردند و او مملکت و ثروت جمشیدی را تصاحب کرد سلطنت جمشید را درداستانها ۶۵۰ و بقولی ۷۰۰ سال گفته اند جمشید دو خواهر داشت - شهرناز و ارنواز که در وجاهت بی مانند بودند ضحاک آنها را ازدواج نمود و بعدها فریدون آن دوزن را نجات داد

ضحاک - در آوستا (آزی دهاک) نازی و از اهل بابل و پسر پادشاه نیکوکار و خیری مرداس نام بود او را (بیوراسپ) نیز گفته اند که بمعنی ده هزار اسب است اهریمن باچنانکه فردوسی گوید ابلیس ضحاک را اغواء کرد و برای آنکه بر او مسلط شود وعده کرد پدر او را معدوم نماید تا او بسطنت برسد ضحاک پس از قدری تأمل و تردید راضی شد و ابلیس چاههایی در معبر مرداس و ملازمان او کنده روی آنها را پوشانید در نتیجه مرداس و ملتزمین او درچاهها افتاده مردند و ضحاک بر تخت نشست ازاین به بعد ابلیس نزد او مقرب شد و در ازای خدماتی که به ضحاک کرده بود درخواست کرد که دو دوش ضحاک را بیوسد شاه اجازه داد و در اثر آن دو مار از دو دوش ضحاک روئید این مارها باعث رنج و تعب شدید برای ضحاک شدند و هر قدر اطبای حاذق کوشیدند دوائی برای این درد نیافتند زیرا هر دفعه که سر مارها را میبردند بعد از چندی باز نمو میکردند بالاخره ابلیس بضحاک گفت دوای این درد او مغز سر انسان است پس از آن برای تغذیه مارها هر روز دوفنر جوان را میکشند ضحاک پاداش بزرگی وعده کرد به کسی که جمشید را گرفته نزد او آورد ولی او فرار کرده نزد کورنگ (بعضی کورنگ نوشته اند) پادشاه زابل رفت و دختر او را گرفت

درازمه بعد از اعقاب جمشید رسم بوجود آمد ضحاک هزار سال بکروز کم سلطنت کرد او پادشاهی بود بس ظالم از شدت ظلم او بالاخره مردم بستوه آمدند و آهنگری موسوم به کاوه بر او یاغی شد چه پسر های او را برای غذای مارها کشته بودند و وقتی که نوبت آخرین پسر رسید پدر تحمل و برد باری را یکباره از دست داد توضیح آنکه پیش گیر چرمی خود را بر سر نیزه کرده و مردم را به شورش تحریک نموده قائد آنها گردید و فاتح شد (این چرم در ازمنه بعد بیرق ملی ایران و معروف به درفش کاویانی گردید) چون شاهی از ایرانیان لازم بود فریدون را که از اعقاب جمشید بود یافته بر تخت سلطنت نشانند موافق شاهنامه فریدون پسر آبتین بود و نسب این آخری به تهمورث میرسید مادر فریدون را فردوسی فرا تک نامیده این شاه کاوه را بسرداری لشکر معین کرد و ایرانیان ضحاک را تعقیب کرده او را در بابل یافتند و بایران آورده در کوه دماوند زنجیر و حبس نمودند

فریدون - (در آوستا تَرْمَی تَنَوَن) این شاه با عدالت و داد گستر بود بر زخمهای مملکت که از سلطه ضحاک حاصل شده بود مرحمی گذاشت آئین و رسوم سابق ایرانیان را زنده کرد فریدون سه پسر داشت ایرج - سلم و تور (در آوستا آئیرگو - سائیریمه - توئیریه) ایران را باوئی و ممالک غرب (روم) را بدومی و ترکستان و چین را بسومی داد سلم و تور بر ایرج که بهترین حصه ها نصیب او شده بود رشک برده او را کشتند فریدون در اندوه و غصه شد ولیکن به زودی زن ایرج دختری آورد که زن پشنگ نامی از خانواده سلطنت گردید و از این ازدواج پسری بوجود آمد که او را منوچهر نامیدند (در آوستا مانوش چتیر) سلم و تور از فریدون خواستند که منوچهر را بآنها تسلیم کند او ابا

کرد و جنگ در گرفت در اثر آن تور کشته شد سلم میخواست فرار کرده به آلانین که در آن طرف کوه قاف (کوههای قفقاز) سکنی داشتند پناه برد ولیکن باوجود همراهی یکی از پسرهای ضحاک موفق نگردید و بزودی بدست آمد و کشته شد پس از آن فریدون تحت سلطنت را به منوچهر تفویض نموده درگذشت سلطنت فریدون پانصد سال بود نسب منوچهر بطوریکه ذکر شده موافق گفته فردوسی است و او در اینجا بجهاتی که در جای خود ذکر خواهد شد متابعت خدای نامه را نکرده ولی در بوندهشن راجع به نسب منوچهر اینطور نوشته شده: فریدون سه پسر داشت سلم - توج - آیریگ سومی یک پسر و یک پسر و دختر توام داشت سلم و تور آیریگ را بادو پسر او کشتند فریدون دختر او را پنهان کرد و این دختر دختری زائید سلم و تور از قضیه مطلع شده مادر را کشتند و فریدون باز دختر را پنهان کرد بهمین منوال تاده پشت دختری را که دختران میآوردند فریدون پنهان میکرد تا آنکه مانوش خور شیدت و ینیک بدنیا آمد از این جهت این اسم را باو دادند که در موقع تولد آفتاب روی دماغ او افتاده بود از این طفل بعد ها مانوش خور نر و از او منوچهر بدنیا آمد موافق این روایت نسب منوچهر بعد از دوازده پشت بفریدون میرسد (۱) بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مثل حمزه اصفهانی و غیره بده پشت قائل شده اند

(۱) موافق بوندهشن نسب منوچهر این است: فریدون - آیریگ - گورک - فر گورک - زوشک - فر زوشک - بی تک - نری تک - آیریگ - مانوش خورناک مانوش خور نر - منوچهر - خورناک - بطوریکه روست گفته از کلمه آوستائی ترجمه شده و بمعنی خورشیت و ینیک است که در فوق معنی آن ذکر شده و باید خورنق از خورناک آمده باشد خورنر از (سورنر) سانسکریتی آمده و بمعنی مرد آسمانی است (دارمس تتر تبغات ایرانی)

منوچهر - شاهی بود عادل بناهای بزرگی کرد - رود فرات وهندرا جاری نمود و بواسطه نهرهائی دجله را بافرات اتصال داد و باغبانی و نشانیدن مو و سایر درختهای مثمر را ب مردم آموخت در سالهای آخر سلطنت خود منوچهر مجبور شد با افراسیاب (در آوستا فران راسیان) پادشاه توران جنگ کند نسب او موافق داستاها به تور پسر فریدون میرسد نویسندگان قرون اسلامی نیاگان او را مختلف نوشته اند بوندهشن که مهم ترین کتاب پهلوی است اینطور ذکر کرده : فریدون - توز - دوروشسب - اسپا انسپ - تور - زای سیم - پشنگ - آخزیرت - گرسیوز - فران راسیان ^(۱) در ابتداء فتح با افراسیاب بود چه منوچهر مجبور شد بمازندران پناه برد ولیکن بعد مابین او و افراسیاب قرار شد که یکی از دلاوران ایران تیری اندازد و هر کجا که تیر فرود آمد سرحد ایران باشد آرش نامی که یکی از پهلوانان منوچهر و ماهر ترین تیر انداز وقت بود بقله دماوند صعود کرده بانهایت مهارت تیری انداخت که از صبح تاظهر پَرش کرده در کنار جیحون افتاد و این رود سرحد ایران گردید

راجع به آرش اولاً باید در نظر داشت که در آوستا بهترین تیر انداز را (اِرِخَس) نامیده اند و تصور می رود که مقصود آرش است طبری اسم تیر انداز را (آرش شاتین) ضبط کرده و (نولد که) تصور میکند که این کلمه تصحیف عبارت آوستائی (خَشوی وی ایشو) است زیرا معنی

(۱) برای اینکه نمونه ای از تصحیفات قرون بعد در اسامی اشخاص ذکر کرده باشیم نسب افراسیاب را موافق یکی از نویسندگان قرون اسلامی نیز می نویسیم : تور - تورشپ - آساناسب - رایرمن - فاش - افراسیاب مقصود اسم سومی و چهارمی و پنجمی است غالب این تصحیفات از کاتبین نسخ شده است که بجای حرفی دیگر نوشته اند و بعد دیگری هم همین طور کرده تا زای سیم مثلا رایرمن شده بنا بر این تعجب ندارد که چنانکه در ذیل بیاید آریارمنا ارمین و این آخری از روند شده باشد (صفحه ۱۱۶)

این عبارت «صاحب تیر سریع» است که صفت یا لقب آرش بوده (۱) نائماً راجع به تیراندازی آرش روایات مختلف است موافق روایتی ربه النوع زمین (اسفندارمذ) تیر و کمانی برای او آورده باو گفت این تیر خیلی دور خواهد افتاد ولی هر کس چنین تیری از چنین کمانی اندازد خواهد مرد باوجود این آرش برای فداکاری حاضر شد

چون در زمان این شاه نـکـری از خانواده رسم میشود مقتضی است کلمه ای چند راجع به این خانواده گفته شود جشید وقتی که ازضحاك فرار کرد به زابل رفت و دختر کورنگ را گرفت از این ازدواج اعقابی داشت که یکی از آنها گرشاسب بود از او نریمان و از نریمان سام و از او زال که پدر رسم بود بوجود آمدند چون زال باموهای سفید دنیا آمده بود سام تصور کرد که او مخلوق اهریمن است و امر داد تا او را در کوه البرز گذارند در آنجا سیمرغ (در آوستا سائین میرغو) او را تغذیه کرد پس از آنکه زال بزرگ و جوان رشیدی شد آواز این قضیه فوق العاده بگوش سام رسید و او خواست پسر خود را به بیند سیمرغ زال را با یکی از پیرهای خود بسام داد و گفت هر زمان سام یا یکی از اعقاب او خود را در خطر مشاهده کنند پیر او را در آتش گذارند تا او بکـمـک آنها بشتابد منوچهر خواست زال را به بیند و با این مقصود او را به دربار خود طلبید و بعد حکومت نیم روز (جنوب خراسان و نیز سیستان) را باو داد در غیاب سام زال به بلوک گردشی در مملکت خود پرداخته به کابل رسید در آنجا مهرباب که از اعقاب ضحاك بود سلطنت داشت مهرباب زال را بقصر خود دعوت کرد ولی چون بت پرست بود زال دعوت را رد کرده در خیمه خود بماند پس از آن دیری

(۱) Darmesteteter. Etudes Iraniennes . t. II. p. 220 . Paris 1883

نگذشت که عاشق رودابه دختر او گردید ازدواج بواسطه اختلاف مذهب ممکن نبود بخصوص که مهرباب از اعقاب ضحاک بود و منوچهر میتزید که از این ازدواج اولادی بود وجود آیند که دشمن ایران شوند در این حال منجمی گفت از این ازدواج طفلی بدنی خواهد آمد که پشتیبان و مدافع ایران خواهد شد پس از آن ازدواج صورت گرفت و بعد از چندی رستم متولد شد سام سردار نامی منوچهر در جنگ های او باتوران بود

نوذر - بعد از منوچهر نوذر به تخت نشست (در آوستا اُتر) ولی چون خیالی جز جمع کردن مال نداشت و همواره در قصر خود پنهان و از دادرسی امتناع مینمود مردم از او بیزار شدند سام دخالت کرده نوذر را نصیحت داد که به دادگستری بپردازد او این نصیحت را پذیرفت ولیکن به زودی افراسیاب به ایران تاخت و نوذر را اسیر کرده بکشت این شاه دو پسر داشت طوس و گُستهم که چنانکه بیاید پهلوانان داستانهائند طوس را در آوستا (توس) و دومی را (ویس تئورو) نوشته اند

زاب - بعد از نوذر زاب (در آوستا اوزاو) به تخت نشست فردوسی او را زو نامیده موافق بندهشن او پسر هماسب بود و نسبش بفریدون میرسید (نخماسپ بمعنی اسبهای پرزور است) بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین زاب و منوچهر بچند پشت قائل شده اند مثلاً صاحب تاریخ فارس اینطور نوشته: منوچهر - نوذر - آبتیان میسون - شهری رَمَن کلیةً نسب او تاریک است و در هر حال مابین او و منوچهر چند پشت بوده است این شاه با افراسیاب که ایران را تا آمل در تصرف داشت و این شهر را چندی پایتخت کرده بود صلح کرد و جیحون سرحد دولتین

گردید جهت صلح قحطی بود که از خشک سالی روی داده و طرفین را دچار سختی و مشکلات نموده بود بعد زاب به ترمیم خرابکارهای سلف خود پرداخت ولی مدت سلطنت او کوتاه بود

گرشاسب - پس از فوت زاب پسر او گرشاسب به تخت نشست و نه سال سلطنت کرد در سال فوت او باز افراسیاب بالشکر زیادی بجنگ ایران آمد و تا دامنه دماوند راند چون گرشاسب در گذشته بود بزرگان ایران نزد زال رفتند که فکری برای دفاع ایران از ترکان بنماید و او رسم را بکوه البرز فرستاد تا کیقباد را که از اعقاب فریدون بود بسلطنت دعوت کند موافق داستانها نسب کیقباد نیز تاریک است همینقدر گفته شده که به فریدون میرسیده بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین او و نوذر به چهار پشت قائل شده اند ولی معلوم نیست از چه منبعی این اطلاعات تحصیل شده است اگر نسبت او با نوذر به این نزدیکی بود یقیناً فردوسی که طرز سخنش حماسی است این نکته را ذکر میکرد و دیگر آنکه شهادت مؤبدی چنانکه در داستانها گفته شده است لازم نمیشد تا نسب او را بفریدون برسانند کیقباد که از فشار تورانیها بصفحه البرز پناه برده بود با همراهی رسم به اصطخر رفته در آنجا بر تخت نشست مدت سلطنت پیشدادیان در داستانها اینطور معین شده

هوشنگ - ۴۰ سال

منوچهر - ۱۲۰ سال

نهمورث - ۳۰ «

نوفذر - ۷ «

زب - ۵ «

جرشاسب - ۹ «

ضحاک - ۱۰۰۰ سال بیکروز کم

فریدون - ۵۰۰ سال

جمعاً ۲۳۶۱ بیکروز کم

دوم - سلسله کیانیان

کیقباد - بطوریکه از داستان ها مستفاد میشود قیقباد (در آوستا گوی گوات) شاه نامی یا بزرگی نبوده و زمام امور در دست پهلوانان استقرار یافته بود رسم تورانیان را شکست داده از ایران براند این شاه مفر سلطنت را از شمال ایران بجنوب منتقل نمود و جهت آن فشار افراسیاب بود موافق شاهنامه قیقباد چهار پسر داشت : کاوس - کی آرش کی نشین - (یا کی پیشین) - کی آرمین مدت سلطنت او را فردوسی یکصدسال گفته کی کاوس - (در آوستا گوی اوسان) بعد از پدر به تخت نشست بطوریکه از داستانها دیده میشود یکی از شاهان نامی بوده ولیکن بواسطه خود سری و بوالهوسی و استبداد رأی مکرر در مخاطره بزرگ افتاده و رسم او را نجات داده در دربار او چون از زیبایی مازندران صحبت میشد بدین خیال افتاد که این مملکت را تسخیر کند هر قدر پهلوانان و رجال نامی دربار او باو نصیحت کرده خطرات این لشکر کشی را تشریح نمودند مؤثر نیفتاد تا آنکه قشون کشی به مازندران نموده و در آنجا شکست خورده اسیر گردید و شاه مازندران او را در محبس انداخت زال در اندوه و غصه شد و رسم را به کک کی کاوس فرستاد سفر جنگی رسم به مازندران و کارهای حیرت انگیزی که برای رسیدن بمقصد نموده و در شاهنامه به تفصیل ذکر شده معروف به هفت خوان رسم است رسم ارزنگ دیو و دیو سفید و شاه مازندران را کشته کی کاوس را نجات داد کاوس بعد از خلاصی از مازندران حکومت مملکت نیم روز را با تاج و تخت مرصع بجواهرات قیمتی به رسم بخشید و بسایر پهلوانان مثل طوس و گودرز و غیره عطا های فراوان نمود پس از چندی باز افراسیاب بچنگ ایران آمد موقع کاوس سخت بود ولی رسم از افراسیاب جلوگیری کرد

(داستان کشته شدن سهراب پسر رستم بدست او از وقایع این جنگ رستم با تورانیان است) پس از آن چون خبر شورش اهالی مکران به شاه رسید بطرف آن مملکت رفت از پهلوانان ایران که در این جنگ بوده اند در داستانها اسامی این اشخاص ذکر شده: گو دَرز - طوس - گُسْتَهَم - فریبرز - خَرَاء - گرگین - گیو اهالی مملکت مزبور را بربر میگفتند پهلوانان ایران رشادت ها کردند و کاوس بر بربری ها غلبه یافت پس از آن کاوس بشمال رفته به سیستان که مقر حکومت رستم و خانواده او بود رسید و در مدت یکماه مهمان او بود بعد چون خبر شورش اعراب رسید کاوس بطرف هاماوران رفت توضیح آنکه بامر او کشتیهایی به آب انداختند و لشکر ایران در مدت سه ماه در دریا مسافرت نموده بمقصد رسید (بعضی از محققین تصور کرده اند که مقصود از دریا هامون سیستان است که در آن زمان خیلی بزرگ بوده و تمام کور لوت را در زیر خود داشته (۱) ولی این تصور با اینکه در شاهنامه ذکر شده که در این مسافرت دریائی مصر از طرف چپ و مملکت بربرها از طرف دست راست سپاهیان ایران واقع شده بود و لشکر ایران از راه وسطی حرکت میکرد موافقت نمیکند و در جای خود تعبیر دیگری که کرده اند ذکر خواهد شد) بعد از ورود به هاماوران کاوس با وجود رشادت اهالی آن غالب شد بعد عاشق سودابه دختر پادشاه هاماوران گردیده خواستگاری نمود پادشاه هاماوران چون اولاد دیگری نداشت با اندوه فراوان از راه اضطرار تکلیف کاوس را قبول نمود ولی بعد بنحیال تلافی افتاد و با این مقصود کاوس را به مهمانی دعوت کرد شب که کاوس به منزل خود مراجعت مینمود هاماورانها و بربرها از کمنگاه بیرون آمده بر ایرانیدها تاختند و کاوس

(۱) کنت گومی نو تاریخ ایرانیان

را با تمام پهلوانان او مثل گیو و گودرز و طوس و گرگین و زنکه اسیر نموده بکوهی تبعید و در آنجا حبس کردند این خبر بایران رسید و بزرگان ایران از رسم خواهش نمودند که بهاماوران رفته کاوس را نجات دهد رسم بدان طرف شتافت از طرف دیگر پادشاه هاماوران همینکه از لشکر کشی رسم اطلاع یافت از بربرها و مصرها کمک طلبید (این دفعه اول است که در شاهنامه از طرف شدن مصر با ایران ذکری میشود) و باین هم اکتفا نکرده از روم استعانت نمود رومیها با کمال میل این خواهش را قبول کردند با وجود این رسم و ایرانی ها بر دشمنان غلبه و کیکاوس و پهلوانان ایران از حبس خلاصی یافتند پس از آن کاوس با خوشی و خرمی شاهی کرد و تمام مردم و دیوها در تحت امر او درآمدند پس از چندی دیوها برای خلاصی خود از قید کاوس بحیله ای متوسل شدند توضیح آنکه بتوسط دیوی که بصورت پیشخدمت کاوس در آمده بود بشاه القاء کردند که باید او به پادشاهی روی زمین قناعت نکرده سرگردش آفتاب را بفهمد کاوس فریب خورده علمارا جمع نمود و از آنها پرسید که مسافت ماه از زمین چقدر است و بعد عقابی چند تربیت کرده و آنها را به تخت خود بسته بهوا رفت عقابها در هوا پریدند بعد که خسته شدند به زمین فرود آمده کاوس را به آمل انداختند مردم در جستجوی کاوس بر آمده او را در میان جنگلی یافتند و رسم با پهلوانان دیگر مثل گیو و طوس بکمک شاه شتافت پهلوانان از رفتار شاه ناراضی بودند و گیو از دیوانگی کاوس با رسم صحبت کرد ولی رسم قول داد که به کاوس نصیحت کرده او را براه صحیح دعوت کند نصیحتهای او مؤثر افتاد و باز در سعادت بروی شاه گشوده شد ولی موافق تفسیر و ندیداد در ازای این عصیان کاوس از وجود غیر فانی مبدل بوجود فانی گردید داستان سیاوش راجع باین زمان است: روزی سه پهلوان ایران - طوس

کیو - گودرز در موقع شکار از حدود ایران خارج و به جنگلی داخل شدند در آنجا دختری را دیدند در نهایت جمال واز تحقیقات معلوم کردند که از سوء قصد پدرش نسبت به عفت خود فرار کرده و نسبش از طرف پدر بفریدون و از طرف مادر به گرسیوز یکی از پادشاهان تورانی میرسد کاوس او را ازدواج نمود و پسری بدینا آمد که او را سیاوش (در آوستا سیاورشان) نامیدند کاوس او را به رسم سپرد تادور از دربار تربیت شود و هنر های جنگی بیاموزد وقتی که سیاوش به رشد رسید و جوان آراسته و هنر مندی شد بدربار پدر برگشت در اینجا سودابه زن شاه عاشق او گردید و چون سیاوش نخواست با خیال ملکه همراهی کند سودابه او را در نزد شاه متهم نمود که سوء قصد نسبت بعصمت او داشته قرار شد سودابه با سیاوش از میان دو آتش بگذرند (محاکمه و ریه) سودابه ترسید و ابا کرد سیاوش از معبر تنگی که در میان دو آتش بود سواره گذشته بی تقصیری خود را ثابت نمود پس از آن جنگ ایرانی ها با تورانیها پیش آمد و سیاوش بکمک رسم افراسیاب را شکست داد ولی کاوس عهد نامه صلح را امضاء ننمود سیاوش که قول امضاء شدن را داده بود از پدر رنجیده گری های تورانیها را به افراسیاب رد کرد و خود نیز به اردوی افراسیاب رفته در آنجا فرنگیس دختر افراسیاب را گرفت از این ازدواج کیخسرو بدینا آمد بعد گرسیوز برادر افراسیاب بر سیاوش حسد برد و در نتیجه تورانیان سیاوش را متهم به یانگی گری کردند و افراسیاب بنا حق او را کشت ایرانیان در جستجوی کیخسرو که وارث تاج و تخت بود برآمدند کیو هفت سال در جستجوی او گذرانید تا او را در شکار گاهی یافت و از خالی که مثل کلیه کیانیان در بازو داشت او را شناخته با فرنگیس بایران آورد و کاوس او را با وجود اینکه در توران تربیت شده بود بجانشینی خود انتخاب کرد

کیخسرو - (در آوستا گوی هوسراو) هم خود را صرف جنگهای طولانی باتوران نمود از داستانش معلوم است که با وجود حیات پدرزمام امور و لشکر کشی ها در این جنگها بدست کیخسرو بوده این جنگها خیلی خونین و سخت بود و ایرانیها گاه غالب و گاهی مغلوب بودند تا اینکه بالاخره بواسطه دخالت رسم فتح نصیب ایرانیان گردید و افراسیاب چون عاجز شد برای اینکه فرصتی بدست آرد خواستار صلح گردید و برای پیشرفت خیال خود حاضر شد ولایاتی را بایران واگذارد ولی کیخسرو بصلح راضی نشد و جنگ را ادامه داده آن را بمملکت تورانیها برد و آقندر با فشاری کرد تا تورانیها از پای درآمدند افراسیاب اسیر شده در نزدیکی دریاچه (چی چست) بقتل رسید (۱) و توران جزو ایران گردید پس از آن کیکاوس در گذشت و کیخسرو به تخت نشست سلطنت او بی مرارت بود زیرا افراسیاب دشمن قدیمی ایران وجود نداشت کیخسرو ازدهائی را که مابین فارس و اصفهان پیدا شده بود بر طرف کرد این شاه اولاد ذکور نداشت بدین جهت بمردم اعلام کرد که لهراسب پسر عموی خود را بجانشینی خود برگزیده پس از آن کیخسرو میل کرد از زمین رخت بر بسته به آسمان رود با این مقصود بالای کوه بلندی رفته به چشمه ای رسید و در آن شست و شو نموده از دیده ها ناپدید شد همراهان او که میخواستند با او باشند در زیر برف زیادی مانده مردند و در آسمان باو ملحق شدند

چنانکه در داستانش دیده میشود کیخسرو بواسطه اینکه محبوب پهلوانان دربار کاوس بوده تمام آنها را بر ضد تورانیها متحد نموده و بواسطه این اتحاد بالاخره بر افراسیاب فائق آمده جنگهای ایرانیها با تورانیها خیلی

(۱) - چی چست را بعضی چی گنت نوشته اند ولی اشهر همان است که نوشته شده تصور میکنند که دریاچه اورمیه را اینطور مینامیدند

سخت و خونین بوده و چند دفعه تورانها پس از اینکه عرصه به آنها تنگ گشته خواستار صلح شده و قسمتی از توران را هم بایران داده‌اند ولی کیخسرو جنک را ادامه داده تا اینکه افراسیاب مغلوب و کشته شده و توران تماماً جزو ایران گردیده در اینجا بی مناسبت نیست گفته شود که کنت گوبی نو راجع بجنگهای این زمان در کتاب خود غیر از شاهنامه و کتب دیگر اسم کتابی را میبرد که بگفته او در ایران بدست او آمده و نسخه خطی او موسوم به (کوش نامه) بوده کوش نامه را قطران ابن منصور در قرن ششم هجری نوشته و در آن داستانهای قدیم ایران را جمع کرده نسخه ای که بدست کنت گوبی نو آمده در قرن هشتم هجری استنساخ شده قطران مقارن این زمان اسم شاهی را که نامی و موسوم به (کوش) بوده برده و کارهای او را شرح داده کوش بعلاوه فتوحات خود در مشرق و توران ممالک زیادی را مثل بابل و مصر و روم (یونان) تسخیر نموده و پادشاه عظیم الشانی گردیده اگر داستانهایی که در کوش نامه داخل شده قدیم باشد شباهت کوش به کوروش چه از حیث اسم و چه از حیث کارهایش بیش از کیخسرو است کنت گوبی نو این کتاب را صحیح میدانند ولی مصنفین و محققین جدید تری مندرجات آن را مورد اعتماد قرار نداده اند و اگر ذکری در اینجا از آن شد فقط برای مزید اطلاع است (۱)

(۱) کلیه باید در نظر داشت که راجع بدستان های ملی غیر از شاهنامه فردوسی کتاب های متعدد نوشته شده است ولی چون برای مقصود ما قدیم بودن داستانها اهمیت دارد بمندرجات این نوع کتابها استاد نجسته بشاهنامه فردوسی که موافق خدای نامه نوشته شده و کتب پهلوی اکتفاء نموده ایم با وجود این برای مزید اطلاع اسم بعضی از کتاب های مذکوره را ذکر میکنیم: گرشاسب نامه - شهریار نامه - برزنامه - بانوگشپ نامه - جهانگیر نامه - فرامرز نامه - بهمن نامه - کوش نامه - اسکندر نامه - خاور نامه - همای و همایون - ظفر نامه - شاهنشاه نامه و غیره این کتب و امثال آن در ادوار مختلفه قرون اسلامی نوشته شده است

لهر اسپ - (در آوستا آئورَوْتْ اَسپَ) مقر خود را درباختر قرارداداده
آتشکده ای در آنجا بنا کرد این آتشکده علامت ملیت ایران بود زیرا
تورانیهای همجوار بت پرست بودند لهراسب دوپسر داشت یکی 'گشتاسب'
(در آوستا ویش تاسپَ) و دیگری زیریر نام (در آوستا زئیری وئیری)
گشتاسب چون از مقامی که نزد پدر داشت ناراضی بود اول مصمم شد
که بدعوت پادشاه هند بدانجا رود ولی برادرش باو گفت کسیکه پیرو
آئین صحیح است نباید به مملکت بت پرستها قدم گذارد او منصرف شد
و خواست بطرف مغرب رفته بکارهای پست بپردازد با این تصمیم عازم
روم شد در موقع عبور از دریا بایکنفر رومی هیشوی نام که مرد دانا و
غیب گو بود آشنا گردید و این مرد هادی گشتاسب در مدت اقامت او در
روم شد گشتاسب هر جا که رفت ازقیافه اش بزرگ منشی او هویدا بود
از این جهت بکارهای پست قبولش نکردند تا اینکه در نزد آهنگری
بشاگردی داخل شد و بواسطه زور مندی پتک و سندان را شکست و در
نتیجه بیرونش کردند

دهقانی (ملاکی) که ایرانی بود ولی در روم مسکن داشت باو گفت که از هر طرف
جوانان زیادی بخواستگاری کتابون (در آوستا کی تابون) دختر قیصر روم
میروند و خوب است گشتاسب هم بخت آزمایی کند او چنین کرد دختر
قیصر او را انتخاب نمود قیصر از این انتخاب دختر خود آزرده و ملول
شد ولی به نصیحت اسقف دختر خود را به گشتاسب داده هر دو را از
قصر خود براند گشتاسب و کتابون چندی در منزل دهگان بسر بردند
بعد میرین و آهن رومی دختر دوم و سوم قیصر را خواستند و قیصر
راضی شد مشروط بر اینکه گرگ مهبی را که در جنگل فاسقون پدید
آمده بود و نیز ازدهائی را که در کوه سقیلا راحتی را از مردم سلب

میکرد بکشند چون آنها از انجام این امر عاجز بودند به هیشوی متوسل شدند و او بدست گشتاسب این دو کار بزرگ را انجام داد پس از آن قیصر از خزرها باج خواست و الیاس پادشاه آنها جواب داد که اگر او از روم باج نخواهد قیصر باید خیلی شاکر باشد گشتاسب قشون کشی به مملکت خزرها نموده الیاس را گرفتار کرد بعد قیصر سفیری کالوس نام به ایران فرستاده مطالبه باج نمود لهراسب در حیرت و اندیشه فرورفت و شبانه سفیر را خواسته و پذیرائی گرم از او نموده جهت گستاخی روم را پرسید سفیر گفت پهلوانی در دربار روم پدید آمده که کارهای حیرت انگیز میکند و باج از خزرها میگیرد چون زریر حاضر بود سفیر این مرد دلیر را باو تشبیه کرد لهراسب دانست که این شخص گشتاسب است و زریر را نزد قیصر فرستاد که جواب او را داده گشتاسب را بایران بیاورد زریر بالشگر زیاد و پهلوانان ایران بطرف روم رهسپار شد و وقتی که بدریا رسید لشکر خود را در کنار آن گذاشته با پنج تن نزد قیصر رفته جواب لهراسب را رسانید قیصر از جواب ردی که شنید برآشت ولی گشتاسب بمهده گرفت که بایران رفته مقصود قیصر را انجام نماید و وقتی که بالشگر ایران رسید همه او را شناختند و با هلهله و شادی او را پذیرفتند پس از آن گشتاسب با کتایون نزد لهراسب آمد پدر او را باغوش کشید و از سلطنت استعفا کرده تاج و تخت را به او واگذارد بعد گشتاسب از قیصر تقاضا کرد که مطالبه باج از ایران نکند از وقایع سلطنت لهراسب موافق داستانها ساختن شارسانی است که بدستیاری صنعت گران هندی و چینی و رومی انجام شد (۱) بنای آتشکده آذر برزین را نیز در داستانها از او دانسته اند

در سلطنت گشتاسب ارجاسب (در آوستا ارج نَسَب) پادشاه

(۱) شارسان را بمعنی شهرستان نوشته اند

هیونان بایران حمله کرد در نتیجه زد و خورد هائی در کنار جیحون روی داد و ایرانیها غالب شدند ولی زیر برادر گشتاسب در این جنگ هلاک گردید پس از آن ارجاسب خبر یافت که در باختر قشونی نیست و بدان سمت حمله کرده شهر را گرفت لهراسب از انزواء بیرون آمده با مردم باختر بجنگ ارجاسب رفت و در حین کار زار کشته شد گشتاسب جنگ را مداومت داد ولیکن بواسطه شکست مجبور شد بکوهها پناه برد شاه وزیری داشت جاماسب نام که پیشینی های او غالباً صائب بود اوبشاه گفت که تنها پسر او اسفندیار (در آوستا سپنت دات) می تواند تورانیها را شکست دهد اسفندیار در این اوان بواسطه بعضی اتهامات در حبس بود وزیر او را دیده وعده داد که اگر داخل کار زار شود گشتاسب از سلطنت کناره گرفته منزوی خواهد شد اسفندیار وارد معرکه شد و ارجاسب از داشتن چنین حریفی بلرزید بالاخره جنگ به فتح ایرانیان و عقب نشینی ارجاسب خاتمه یافت اسفندیار پس از این فتح کار دیگری نیز بر عهده داشت و آن خلاصی دو شاهزاده خانم ایرانی بود که بدست تورانیها افتاده بودند فردوسی آنها را خواهران اسفندیار میگوید سفر اسفندیار به مملکت تورانیها بصورت بازرگانی بود که امتعه و مال التجاره زیادی حمل نموده باشد ولی در درون صندوقها به جای مال التجاره مردان جنگی قرار گرفته بودند این پهلوان هفت کار بزرگ کرد تا اینکه به روئین دژ رسید و شبانه با ننی چند ازدلیران بقصر حمله برده ارجاسب و پسر او را کشت (هفت کار اسفندیار در شاهنامه معروف به هفت خوان اوست) پیدایش زرتشت و رفتن او از ری به بلخ نزد گشتاسب شاه از وقایع سلطنت این شاه است و چون در ایران باستانی (۱) ذکر از روایات مذکوره شده تکرار آن در اینجا زائد است

رستم که در سِکِستان بود مذهب زرتشت را پذیرفت و چون اسفندیار تخت را از پدر مطالبه میکرد گشتاسب برای خلاصی خود از دست او وی را به جنگ رستم فرستاد رستم از عاقبت این جنگ اندیشناک گردید زیرا اسفندیار روئین تن بود یعنی حربه به او کارگر نبود بالاخره پر سیمرغ را در آتش گذارد این مرغ حاضر شد و او کمک ویرا درخواست کرد سیمرغ شاخه درختی را از دریای چین آورد و رستم از آن شاخه تیری تراشید و در جنگ اسفندیار استعمال و چشمان او را کور کرد پس از این جنگ دیری نگذشت که رستم هم در چاهی که شغاد برادر پدری رستم برای او در شکار گاهی کنده و پر از زوبین و شمشیر نموده بود افتاد و درگذشت

بهمن - پس از مرگ اسفندیار گشتاسب پسر او بهممن را بتخت نشاند از سلطنت کنار گرفت بهممن را اردشیر دراز دست نیز گفته اند این شاه به تلافی مرگ پدر خود فرامرز پسر رستم را از سیستان بیرون کرد و به دادگستری پرداخت او را در داستانها شاهی رعیت پرور و دادگر گفته اند

همای - بهممن پسری داشت ساسان نام که میبایست ولیعهد گردد و لکن شاه قبل از فوتش گفت جانشین او کسی است که از همای - دختر وزن او - تولد شود همای بعد از مرگ اردشیر بر تخت نشست و سه ماه بعد پسری آورد که او را داراب نامیدند چون ملکه نمیخواست از سلطنت کنار گیرد او را در صندوق نهاده در آب فرات افکند بازرگانی او را از آب بیرون آورده تربیت کرد و پس از آنکه بحد رشد رسید و آواز شجاعت و دلآوری او در جنگهای ایران باروم منتشر شد همای او را خواست و تاج و تخت را بدو تفویض نمود

داراب - این شاه باشعیب عرب که بحدود ایران تجاوز کرده بود جنگ کرد و پیروزی یافت پس از آن با فیلقوس پادشاه روم جنگ نمود و او را مجبور کرد که دختر خود را بداراب بدهد از این دختر اسکندر تولد یافت ولیکن قبل از اینکه دختر فیلقوس بزاید شاه او را طلاق داده نزد پدرش فرستاد

دارا - داراب پسری داشت موسوم به دارا که بعد از پدر بتخت نشست این شاه زبانش تیز و خویش تند بود از این جهت مردم از او متنفر شدند دارا سفیری نزد اسکندر فرستاده مطالبه خراجی را که فیلقوس برعهده گرفته بود نمود و این اقدام برای اسکندر بهانه جنگ با ایران گردید دارا لشگری آراسته و با اسکندر سه جنگ کرده شکست خورد و بطرف کرمان فرار نمود در راه دو دستور او ماهیار و جانوسیار با خنجر سینه او را دریدند اسکندر همینکه از واقعه خبر یافت به بالین او حاضر شد و نوازشها از او کرد دارا قبل از فوت سه خواهش از اسکندر نمود: ۱ - قاتل او را قصاص نماید ۲ - دختر او روشنگ را ازدواج کند ۳ - شخص بیگانه را برپارس نگمارد اسکندر وصایای او را پذیرفت و دارا فوت نمود (۱) نعش او را با تجلیل و احترامات زیاد بامر اسکندر بخاک سپردند پس از آن بامر اسکندر کتب نجوم و طب و فلسفه را از زبان پارسی برومی ترجمه کرده اصل کتب را با آتش سپردند و آتشکده ها را خراب کردند

مدت سلطنت سلسله کیان را در داستانها اینطور معین کرده اند

کیقباد ۱۰۰ سال بهمن ۱۱۰ سال

کیکاوس ۱۵۰ سال " همای ۳۲ "

(۱) اسکندر پذیرفت او هر چه گفت پذیرنده بر خاست گوینده خفت

«نظامی گنجوی»

داراب ۱۲ سال	کیخسرو ۶۰ سال
دارا ۱۴ «	لهراسب ۱۲۰ «
جمعاً ۷۱۸ سال	گشتاسب ۱۲۰ «

سوم - اسکندر

راجع به اسکندر آنچه گفته یا نوشته شده از داستان های ملی محسوب نمی شود زیرا از منابع خارجی است که در کتاب افسانه آمیزی مندرج و مؤلف آن موسوم به کالیستن (۱) دروغی است بدین داستانها در ایران شاخ و برگهایی افزوده اند که برای مقصود اهمیتی ندارد لذا میگردیم

چهارم - اشکانیان

راجع به اشکانیان چیزی که گفته شده همان است که در ایران باستانی صفحه ۲۸۰ ذکر شده یعنی در این دوره ایران ملوک الطوائفی بود و دویست و چهل پادشاه در آن سلطنت میکردند و طول این دوره دویست سال بوده موافق شاهنامه شاهان اشکانی اینها بوده اند: اشک - شاپور گودرز - بیژن - نرسی - اورمزد بزرگ - آرش - اردوان - بهرام (اردوان بزرگ) معلوم است که این اشخاص بغیر از چهار نفر مطابقت با تاریخ ندارند آن چهار نفر اینها هستند: اشک گودرز - اردوان - اردوان بزرگ که اردوان پنجم تاریخ است بیژن و آرش اصلاً شاه نبوده اند شاپور و نرسی و اورمزد از دوره ساسانیان بدوره قبل منتقل شده اند (نظایر این نوع انتقالات زیاد است چنانکه در جای خود بیاید) فردوسی تمام دوره اشکانیان را با هیچده بیت برگذار کرده :

«پس از روزگار سکندر جهان
چه گوید که را بود تخت مهان
.....

چه کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام
نگوید جهان دیده تاریخشان
نه در نامه خسروان دیده ام

(۱) Roman de Pseudo-Callisthène .

باعث تأسف است که تعصب مغها و خصومت ساسانیان با اشکانیان ما را از داستانهای راجعه باین دوره محروم نموده و حال اینکه این دوره یکی از ادوار با مجد ایران بوده دوره نبرد دو پهلوان عالم آن روزی یعنی ایران اشکانی و روم عالم گیر با وجود این از این دوره خاطره های کمی در داستانها مانده که مربوط بوقایع شمال و شرق ایران است ولی داستان گویان وقایع این دوره را پیش برده بدوره کیانیان منتسب داشته اند چنانکه در جای خود بیاید

پنجم - ساسانیان

راجع به دوره ساسانی داستانها در زمینه تاریخ است اسامی شاهان همان اسامی تاریخی است و فقط از آذر نرسی و بعضی از شاهان زمان هرج و مرج که بعد از بوراندخت شروع شد و با جلوس یزدگرد سوم خاتمه یافت ذکری نشده وقایعی که در داستانها ذکر شده نیز وقایع تاریخی است با این تفاوت که بعضی از وقایع مهم بکلی فراموش شده و برخی با شاخ و برگهای داستانی ذکر گردیده و جاهای خالی آنچه را که فراموش کرده اند باقصص و حکایات رزمی و بزمی و یا باندرز شاهی به پسر خود و یا با مصاحبه شاه با مؤبدان پر نموده اند با وجود این داستانهای این دوره را میتوان به دو قسمت تقسیم کرد: (۱) تا یزدگرد اول و (۲) بعد از او در قسمت اولی اطلاعات تاریخی کمتر و در قسمت دوم بالنسبه بیشتر است اگرچه در هر دو قسمت جاهای خالی را باندرزهای شاهان در موقع جلوس به تخت و حکایات پر کرده اند چون داستانهای این دوره در زمینه تاریخ گفته شده یا بهتر گفته باشیم تاریخ مشوشی است که در واقع امر نمیتوان آن را داستان بمعنی حقیقی نامید و از این جهت برای مقصودی که تعقیب میشود اهمیتی ندارد لذا از ذکر آنها خود داری کرده بدادن بعضی تذکرات لازمه اکتفا می کنیم چیزهایی

که در این داستانها جالب توجه میباشد از اینقرار است: ۱- در داستانهای این دوره هم امور شمال شرقی بیشتر جلب توجه نموده و اثراتی گذارده در صورتیکه بعضی از جنگها و وقایع مهم ایران راجع بحدود غربی بکلی فراموش شده یا انعکاس آن در داستانها خیلی ضعیف است مثلا از جنگهای اردشیر بابکان و نرسی و بهرام گور و قباد اول باروم اثری در داستانها نیست یا با اشاره ای بر گذار شده از جنگهای ۲۷ ساله خسرو پرویز باروم و تسخیر آن همه ممالک رومی اثری نمانده فقط از جنگهای شاپور اول باروم خاطره هائی مانده که خیلی باختصار ذکر شده و از جنگهای شاپور دوم باروم که آنقدر اهمیت داشته اگر از افسانه رفتن شاپور به روم به بازارگانی و گریختن از روم با کنیزیکی صرف نظر کنیم چیز بسیار کم و مبهمی میباشد از مسئله ارمنستان و گرجستان و بین النهرین علیا و آنهمه جنگها در حدود غربی ایران نیز آثاری مشاهده نمیشود بقیمومت یزدگرد اول درباره ثئودوز امپراطور روم ابدأ اشاره ای هم نشده است برعکس از جنگهای حدود شمال شرقی خاطره ها بمراتب بیشتر است مثلا از جنگهای بهرام گور با هیاطله یا چنانکه در داستانها گفته شده با چینها و ترکها و اسیر شدن پادشاه آنها (خاقان چین داستانها) داستان گویان بشرح و بسط قائل شده اند و نیز از جنگ فیروز اول و انوشیروان با هیاطله و بهرام چوین با خاقان ترکستان و غیزه داستانها بالنسبه خیلی مفصل تر است حتی از جنگ انوشیروان با آلانها و گیلانیان و بلوچیان ذکری شده (باید مقصود از آلانها خزرها باشند زیرا چنانکه از تاریخ معلوم است انوشیروان با آلانیان جنگی نکرده) درجه توجه داستان گویان به امور شمال شرقی از جدول ذیل پیداست مبناراً عدّه ابیات شاهنامه قرار

داده ایم ۱ - از جنگ‌هایی که با اعراب بحرین و مسلمین روی داده فقط جنگ قادسیه ذکر شده کشته شدن مانی را از زمان بهرام اول پس برده به زمان شاپور دوم منتسب داشته اند و نیز تسخیر الحضر که در زمان شاپور اول بوده به زمان شاپور دوم منتقل شده پادشاه الحضر را شاه یمن گفته و دختر او را مالکه نامیده و از مادر ایرانی دختر نرسی شاه دانسته اند (ایران باستانی صفحه ۲۸۴) ۲ - چیز دیگری که جالب توجه میباشد این است: رفتار سخت بعضی از شاهان ساسانی نسبت به اشخاص چنانکه مورخین یونانی و رومی نوشته اند در داستانها مبدل بر رفتار ملایم گردیده مثل اینکه شاپور اول بزانش سردار رومی را با خود همه جا میبرد و با او سلوک بد ندارد و پس از اینکه او در مدت سه سال پل شوشتر را ساخت به وطن خود مراجعت مینماید باز در جای دیگر راجع به تسلیم قلعه الحضرمی بینیم که مالکه دختر طایر (پادشاه یمن) را شاپور دوم ازدواج میکند زیرا این دختر شاهزاده خانم ایرانی بوده و از راه وطن پرستی قلعه را بشاپور تسلیم کرده در داستان های این دوره این

جنگها در حدود شمال شرقی		جنگها با روم	
جنگها	عده ایات فردوسی	جنگها	عده ایات فردوسی
شاپور دوم باهونها کیش برده بسلطنت گشتاسب منتسب داشته اند	تقریباً ۱۷۰۰	اردشیر اول بابکان باروم نرسی بهرام گور	هیچ
بهرام گور باهیاطله (خاقان چین)	۲۱۰	قباد اول	
فیروز اول باهیاطله	۳۵۰	خسرو پرویز	
انوشیروان باهیاطله	۵۰۰	شاپور اول	تقریباً ۵۰
بهرام چوبین با ترکها	۱۰۰۰	شاپور دوم	۴۳۰
		انوشیروان	۳۵۰
		ایضاً	۲۰۰
جمعاً ۳۷۶۰		جمعاً ۱۰۳۰	

نوع تفاوتها با تاریخ زیاد است و نمیتوان گفت که این تفاوتها در کلیات سهوی یا ناشی از فراموشی است در این صورت جهت چیست ؟ یکی از این دو جهت در این اختلاف مؤثر بوده: یا افکار مردم باسختیهای بی مورد شاهان همراه نبوده و داستان گویان خواسته اند در هر مورد به نحوی رفتار آنها را تعدیل نموده باشند و یا مورخین یونانی و رومی از جهت بغض ملی راه مبالغه را پیموده اند این جهت آخری صحیح تر بنظر میآید زیرا محققین جدید که دقیق شده و با نظر بی طرفی وقایع را سنجیده اند بر این عقیده اند که رفتار شاپور اول با والرین و نیز رفتار شاپور دوم با اسرای عرب آنطورها نبوده که مورخین کلیسائی یونانی نوشته اند با وجود این نمیتوان گفت که افکار مردم در این تفاوت های کلی هیچ دخالت نداشته ۳- اسم امپراطوران روم غالباً بزانونس یا بزانونس است و تصور می رود که این اسم از نام روم شرقی که بیزانس (ویزانت) بوده آمده و بعد غالباً امپراطوران را باین اسم خوانده اند ۴- مردمانی که از طرف شمال شرقی بایران هجوم میآوردند چینی یا تورانی و ترك اند و حال آنکه ایرانیهای قدیم با چینیها در هیچ زمانی طرف نبودند و تركها از زمان انوشیروان با ایران ارتباط یافتند

از شاهان ساسانی آنهایی که بیشتر توجه مردم را بخود جلب کرده اند یعنی داستانهای راجعه بسطنت آنها خیلی مفصل است از این قرارند: انوشیروان خسرو پرویز - بهرام گور - بعد از آنها اینها هستند اردشیر بابکان - شاپور اول - شاپور دوم - فیروز اول - غباد اول - هرمز چهارم - شیرویه - یزدگرد سوم مدت سلطنت شاهان ساسانی موافق داستانها اگر چه تقریباً در زمینه تاریخ است با وجود این راجع به بعضی از شاهان اختلافی دیده

میشود (۱) مدت این دوره موافق داستانها پانصد و دوسال و از مدت تاریخی هفتاد و چهار سال بیشتر است برای نمونه و روشن بودن مطالبی که راجع به داستانهای این دوره گفته شده سه فقره داستان را در ذیل خلاصه کرده‌ام اولی راجع به جنگ شاپور اول باروم است و قبل از یزدگرد اول روی داده دومی شرح جنگ بهرام گور با هیاطله است سومی جنگ انوشیروان را باروم بیان میکند و هر دو مربوط به زمان بعد از یزدگرد اول میباشد پس از قرائت خلاصه ها روشن خواهد بود که با وجود اینکه داستان دوم و سوم هر دو راجع به زمان بعد از یزدگرد اول است و نیز با اینکه داستان جنگ بهرام گور با هیاطله نسبت به جنگ انوشیروان باروم از آخر دوره ساسانیان تقریباً یکصد و بیست سال دور تر بوده باز راجع به کیفیات آن جنگ (یعنی جنگ با هیاطله) داستان گویان دقیق تر بوده و

(۱) مدت سلطنت شاهان ساسانی موافق داستانها

اسم شاه	مدت سلطنت	اسم شاه	مدت سلطنت
اردشیر بابکان	۴۰ سال ۲ ماه	هرمز پسر یزدگرد	۱ سال
شاپور اردشیر	۳۰ ۲	فیروز پسر یزدگرد	۱۱
هرمز شاپور	۱ ۲	بلاش	۵ ۲ ماه
بهرام هرمز	۳ ۳	قیاد پسر فیروز	۴۳
بهرام بهرام	۱۹	انوشیروان	۴۸
بهرام بهرامیان	۴	هرمز انوشیروان	۱۲
نرسی بهرام	۹	خسرو پرویز	۳۸
هرمز پسر نرسی	۹	شیرویه	۷
شاپور هرمز	۷۰	اردشیر شیرویه	۶
اردشیر هرمز	۱۰	شهرگراز	۲
شاپور پسر شاپور	۵ ۴	بوراندخت	۶
بهرام شاپور	۱۴	آذر میدخت	۴
یزدگرد	۳۰	فرخ زاد	۱
بهرام گور	۶۳	یزدگرد	۲۰
یزدگرد بهرام	۱۸ سال	جمعاً	۵۰۲ سال ۵ ماه

بیشتر به جزئیات پرداخته اند مثلاً سران سپاه را يك بیک نام برده اند راهی را که بهرام از آذربایجان تا مرو پیموده بخوبی معین نموده و اسم رسولان و اشخاص دیگر را ذکر کرده اند کلیه این داستان طوری گفته و ضبط شده است که در موقع قرائت آن شخص تصور میکند نوشته مورخی را میخواند در صورتی که از داستان جنگ انوشیروان باروم اگر حکایت کفشگر را خارج کنیم راجع بخود جنگ چیز زیادی گفته نشده است و اسامی محل و غیره هم موافقت با تاریخ ندارد

۱- رزم شاپور بارومیان و گرفتار شدن بزانش

وقتی که اردشیر مرد این خبر در اطراف و اکناف ایران منتشر شد و گفتند که تخت شاهی بیکار گردید چه پسر جوان او بر تخت نشست پس از آن از قیدافه سپاه رومی بطرف ایران راند و از پالوتیه نیز لشگری بایران حمله کرد سر کرده آنها بزانش در دلاوری و پهلوانی معروف و در نزد قیصرها مقرب و ارجمند بود گرشاسب از طرف ایران به جنگ او رفت و این جدال مرد و مرد مدتی بطول انجامید و هیچکدام بردیگری غلبه نیافت پس از آن دولشگر بهم افتادند - صدای بوق و کوس و سم ستوران در مسافت دو میل شنیده میشد - جنگ سخت و خونین بود و طرفین پافشاری داشتند:

”زمین جنب جنبان هوا پر ز گرد چه آتش درخشان سنان نبرد“
بالاخره بزانش در میان جنگ اسیر شد تلفات رومی ها ده هزار و عده اسراء آنها هزار و ششصد نفر بود قیصر سفیری نزد شاپور فرستاد که این خون ریزی برای دینار تاکی رواست جواب خدا را روز باز پرس چه خواهی داد پالوتیه را تخلیه کن باج و هرچه خواهی میفرستم بعد قیصر ده انبان

کاو پر از زر و دینار رومی فرستاد و هزار نفر غلام و پرستار رومی و دیبای گرانبها بعده بیشمار و چیز های دیگر بر آن افزود شاپور هفت روز در پالونه بماند و بعد از آن باهواز رفته در آنجا شارسانی بنا کرد و بعد از یکسال آنرا در روز (آردی) با تمام رسانید این شارسان را اسرای رومی ساختند شاپور چنین شارسانی نیز در پارس بنا کرد بزانش را شاپور همه جا با خود میبرد و به حرفهای او گوش میداد در شوشتر رود پهناوری بود که ماهی نمیتوانست از آنجا عبور کند شاه به بزانش گفت اگر مهندسی پلی روی این رود بساز :

«تو از دانش فیلسوفان روم بکار آر چیزی در این مرزوبوم»
وقتی که این پل تمام شد میتوانی بخانه خود برگردی بزانش پل را در مدت سه سال ساخت و بعد بخانه خود برگشت

۲ - داستان لشکر کشی خاقان چین به جنگ بهرام

بهرام به عیش و طرب مشغول بود و همواره اوقات خود را به بازی های گوناگون میگذرانید این خبر در هند و روم و ترك و چین منتشر شد خاقان چین موقع را غنیمت شمرد و از چین و ختن سپاهیان بیشماری مهیا کرده بطرف ایران رهسپار گردید از طرف دیگر قیصر روم بایران حمله نمود بزرگان ایران نزد بهرام رفته بنای ملامت را گذاشتند که مملکت در خطر است و تو سرگرم بازی هستی مگر تخت و تاج را خوار داری :

«بگفتند با شاه چندی درشت که بخت فروزانت بنمود پشت سر شهریاران برزم اندر است تورا دل بیازی و بزم اندر است»
بهرام گفت كمك خدا با من است و خواهید دید که ایران را از گرگان نگاه خواهم داشت :

«به بخت و سپاه و به شمشیر و گنج ز کشور بگردانم این درد و رنج»
حرفهای او مؤثر نیفتاد زیرا میدیدند که او سرگرم عیش و نوش است و کاری نمیکند اما بهرام در نهان مشغول جمع آوری لشکر بود و همینکه خاقان چین به حدود ایران نزدیک شد بهرام گسته هم دلیر معروف را که جنگ برای او سور بود و نیز مهر پیروز بهزاد و مهر برزین خراد و بهرام پیروز بهرامیان و شاه گیلان و شاه ری و راد برزین امیرزابلستان و قارن و برزمهر و داد برزین آژنگ چهار را که دلاوران نامی آتزمان بودند خواست و لشگری بعد صد هزار نفر آراست بعد برادرش نرسی را که از نژاد پشین بود نایب السلطنه کرده و قشون مزبور را باختیار او گذارده خود با دوازده هزار نفر قشون زبده که از میان سپاهیان مذکور برگزیده بود بطرف آذربایجان شتافت چون عده سپاهیان او کم بود در مملکت منتشر شد که بهرام از جنگ با دشمنان فرار کرده با آذربایجان رفت بعد از حرکت او سفیری از طرف قیصر وارد پایتخت شد و نرسی او را پذیرفت ایرانیان نزد مؤبدان مؤبد رفتند که سراغی از بهرام گیرند و چنین گفتند بهرام خرج کردن را خوب بلد است ولی از جمع آوری و مملکت داری بهره ای ندارد در آن مجلس هر کس از پیریشانی اوضاع و بی تکلیفی سخن میراند:

«پراکنده شهری و هم لشگری همی جست هر کس ره بهتری»
تا اینکه قرار گذاشتند برای حفظ ایران از تاخت و تاز خاقان چین سفیری نزد او فرستند و تمکین کنند نرسی گفت شایسته نیست که از شاه چین زینهار خواهیم از رفتن بهرام به آذربایجان چرا نا امید شده اید باید جنگ کرد ایرانیان این حرف را نشنیدند و گفتند اگر جلوگیری نکنیم دشمنان ایران را خراب خواهند کرد بالاخره مؤبدی همای نام را برگزیدند که به رسولی نزد خاقان رفته اظهار بداد کرد که ایرانیان حاضرند

هدایا و باج بدهند و تمکین کنند زیرا تاب جنگ را ندارند خاقان از پیام آنان خوشنود گردید و بترکان گفت که ایران بدون جنگ تسلیم شد بعد برسول جواب داد که بمر و خواهم آمد و در آنجا منتظر تاج و باج خواهم بود پس از آن به مرو آمد و در انتظار ورود بزرگان ایران با تاج و باج و هدایا مشغول عیش و طرب گردید چون خاقان کار ایران را تمام شده میدانست بقشون خود نیز استراحت داد و سپاهیان او هم در عیش و نوش غوطه ور شدند اما بهرام که بیدار و مراقب حال بود و همواره خبر های صحیح از اوضاع اردوی خاقان داشت از آذربایجان سبک بار و بی بنه بطرف مرو شتافت هر يك از سپاهیان او دو اسب داشتند از اردبیل به آمل و از آنجا به گرگان رفت و از اینجا بشهر نسا در آمد این مسافت را با سرعت حیرت انگیزی شبها میپیمود و روزها دیده بان می گماشت بدین منوال در اندك زمانی به نزدیک مرو رسید:

«بدان سان بیامد به نزدیک مرو نبرد بدان گونه پیران تذرو»
و خبر یافت که خاقان چین در شکار گاهی معروف به کشمیهن مشغول عیش و طرب است در طلوعه روز بهرام با قشون کم ولی زبده بشکارگاه حمله برد و ناگهان بر چینیهها تاخت سبصد نفر از نامداران چین اسیر شدند خاقان که سراسیمه از خواب جست نیز اسیر شد در اثر این حمله چینیهها مغلوب شده از مرو فرار کردند وقارن آنها را بمسافت سی فرسنگ تعقیب کرد پس از آن بهرام خواست بطرف بخارا رود با این مقصود يك روز و يك شب راه پیمود تا به جیحون رسید و شبانه از رود مزبور گذشته جدال خونین و مهیبی در آن طرف رود راه انداخت ترکها نزد بهرام آمده گفتند که خاقان گرفتار شد دیگر چرا خون بی گناهان را میریزی:

«کر از ماهی باژ خواهی رواست سر بیگناهان بریدت چراست
همه مرد و زن بندگان توایم برزم اندر افکنندگان تو ایم»
دل بهرام بحال آنها سوخت و بترکان امان داد پس از آن قرار شد سالیانه
باجی بدهند و بهرام باج آنسال را گرفته بشهر فرب رفت و بزرگان چین
را احضار کرد بعد میلی (یعنی سدی) از سنگ و گچ در آن حدود بساخت
و شهره نامی را که از اهالی مرو و مرد عاقل و باکیاستی بود بر تخت
تورانین نشاند بعد از انجام این کارها بهرام نامه ای به برادر خود نرسی
نوشته فتوحات خود را باو اطلاع داد

نرسی مؤبدان مؤبدرا با بزرگان ایران خواست و نامه را خواند همگی
شاد شدند و آنهائیکه از بهرام مأیوس شده رسولی نزد خاقان چین
فرستاده بودند از کرده خود پشیمان گردیده به نرسی متوسل شدند که از
شاه عفو آنها را درخواست کنند و او قبول کرد که میانجی شده پوزش
آنها را بشاه برساند و کینه را از دل او بیرون کند مؤبدی برزمهر از
طرف آنها نزد شاه رفته باو گفت که ایرانیان چون تصور می کردند
حامی ندارند از بیم از دست دادن «بوم و فرزند و گنج» از خاقان تمکین
نمودند بهرام از تقصیر آنها در گذشت و بعد آتشکده ای ساخته آنرا با حضور
درمان گوناگون که با باج و برسم می آمدند افتتاح نمود:

«چغانی و هتلی و بلخی روان بخاری و از غرچگان مؤبدان»
پس از آن بطرف آذربایجان رفت و از آنجا باصطخر درآمد و غنائم
جنگی را که عبارت از هزار و صد و شصت قنطار (۱) درهم و دینار سرخ
بود بکارهای مفید و کمک کردن به ضعیفان و فقراء و آبادی مملکت
صرف کرد

تبصره - راجع باسم چین و چینی که در این داستان ذکر شده معلوم
(۱) قنطار را پوست گاو که پر از زر باشد معنی کرده اند

است که این مردمان چینی نبوده اند جهت این نسبت باید از اینجا باشد که هیاطله مثل سائر مردمان نژاد اصغر از حدود چین بطرف جنوب آسیا آمده بودند کلمه ترك که در اینجا ذکر شده از مقوله پیش بردن اسامی مردمان بعد بقرون پیش است چه ترکان در زمان انوشیروان با ایران ارتباط یافتند

۳ - داستان بسیجیدن انوشیروان بچنگ روم

وقتی که انوشیروان آگاهی یافت که قیصر روم در گذشته و پسر او بر تخت نشسته مرد مجرب و دانائی را برگزید و با نامه نزد قیصر جوان فرستاد شاه در نامه پس از تعزیت و تسلیت اظهار دوستی نموده بود:

«زما هر چه باید ز نیرو بخواه زاسب و سلیح و ز گنج و سپاه»

قیصر سفیر را پذیرفت و از عنوان نامه مکتر شد:

«چه قیصر نگه کرد عنوان بدید ز یشی کسری دلش بر دمید»

یک هفته قیصر مشغول تهیه جواب نامه بود و با این مقصود مجلس مشورتی آراست وقتی که جواب نامه حاضر شد قیصر سفیر انوشیروان را خواسته و خلعت ناسزائی باو داده بارگاه را خلوت کرد و بسفیر چنین گفت من از چین و هیاطله کمتر نیستم:

«زمهتر سبک داشتن ناسزاست اگر شاه تو بر جهان پادشا است

چه داری تو از من بزرگی دریغ همی آفتاب اندر آری به میغ»

این نامه را بشاه برسان و هر چه شنیدی بگو شاه از مضمون آن دلنگ نشود سفیر برگشت و آنچه دیده و شنیده بود بخسرو رسانید انوشیروان گفت گمانم این است که قیصر دوست نیست باید در تهیه جنگ باشیم:

«کنم زین سپس روم را نام شوم بر انگیزم آتش ز آباد بوم»

پس از آن با سیصد هزار سوار بطرف حلب رفته آن شهر را گرفت بعد لشکر ایران قلعه (سقیلا) را محاصره کرد و سی هزار رومی اسیر

شدند رومیها کهنده^(۱) ای ساخته شبانه آب در آن انداختند این اقدام مانع از عبور قشون انوشیروان گردید و جنگ بطول انجامید در این احوال جیره لشکر سیصد هزار درهم کم آمد انوشیروان بوزرجهر را خواسته امر کرد تا شتر دار بفرستد از مازندران صد گنج حمل کنند او در جواب گفت که مازندران دور است بهتر است بیکی از شهر های نزدیک ایران فرستیم و این مبلغ را از بازرگانان وام بنخواهیم انوشیروان رأی او را پسندید و رسولی بیکی از شهر های ایران رفته مطلب را گفت کفشگری پرسید چقدر وجه لازم است رسول جواب داد:

«چهل مَرّ درم هر مَرّی صد هزار» او گفت من از خود این مبلغ را میدهم ولی پس از رساندن پول به بوزرجهر بگوپسری دارم و میخواهم که او را بفرهنگیان بسیاری تادیری آموزد رسول پول را آورده خواهش کفشگر را به بوزرجهر رسانید وقتی که انوشیروان از فراهم گشتن وجه مطلع شد بسیار مشعوف گردید:

«که در کشور ما یکی موزه دوز بدینگونه شاد است و گیتی فروز»
پس از آن بوزرجهر خواهش کفشگر را بیان کرد و شاه جواب داد که چرا دیو چشمان تو را خیره کرده برو هر چه کفشگر داده پس بده اگر پسر او دیر شود و پسر من بر تخت نشیند:

«هنر یابد از مرد موزه فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش
بدست خرد مند مرد نژاد نماند جز از حسرت و سرد باد
بما بر پس مرگ نفرین بود چه آئین این روزگار این بود»
پول کفشگر را پس فرستادند صبح روز دیگر سفیری از طرف روم باچهل نفر فیلسوف به دربار ایران آمد هر کدام سی هزار دینار با خود برای نثار کردن آورده بودند انوشیروان سفیر را گرم پذیرفت و او این بیان را کرد: قیصر

(۱) کهنده همان خندق است

جوان است و تجربه ندارد شاه از سخنان او نباید دل‌تنگ باشد

«تورا روم ایران و ایران چه روم جدائی چرا باید این مرز و بوم
اگر کبودکی نارسیده به جای سخن گفت بیدانش و رهنمای
ندارد شهنشاه از او کین و درد که شاد است از او گنبد لاجورد»
انوشیروان خوشنود گردید پس از آن سفیر اظهار کرد که روم ده گاو چرم
پراز دینار برای غرامت خواهد داد شاه گفت در باب باژ و ساو بادستور
حرف بزنید همه گی نزد مؤبد (بوزرجهر) رفتند و دستور بآنها گفت که
چون شاه باید خلایع زیادی عطا کنند هزار دیبای روم بر باج بیفزائید سفیر
قبول نمود و کار صلح انجام یافت

چنانکه مشهور است اسامی محل‌ها در این داستان موافقت با تاریخ ندارد سکیلا
بطوریکه در ذیل بیاید معرب سکیلا و تقریباً اسم یونانی جزیره سیل است
که هیچ ارتباطی با جنگ‌های انوشیروان نداشته انطاکیه تاریخ هم در داستانها حلب
شده است فردوسی در حکایت کفشگر عبارتی استعمال کرده که جالب توجه است:
«چهل مَرِ درم» آنچه راجع باین عبارت بنظر می‌آید این است: مر باقیمانده
مَرِ ک است که در داستانها بمعنی معین داخل شده بوده ولی در قرون بعد
معنی حقیقی آن را فراموش کرده اند توضیح آنکه در زمان انوشیروان
بعد از میزبانی قرار شد مالیات را به چهار قسط دریافت دارند و چنین قسطی
را (سی مَرِ ک) یعنی سه ماهه میگفتند در قرون بعد مَرِ ک مَره شد (چنانکه
نامک نامه شد و صدها امثال آن) و چون معنی اصلی آن فراموش شده بود
فردوسی مره را بمعنی دفعه یا بار فهمیده و سی را هم بمعنی امروزی آن
تصور کرده و حال آنکه در زبان پهلوی بمعنی سه است^(۱) بعد برای رعایت
(۱) سه را در زبان پارسی قدیم ثری میگفتند و در پهلوی سی شد چنانکه هنوز
هم ما سه صدرا سیصد میگوئیم

وزن مرّه را مر کرده زیرا این لغت بمعنی عدد هم آمده و مبیانیتی بامقصد فردوسی نداشته^(۱) و سی را هم چهل نموده پس از این مقدمه مبنای حکایت این طور بنظر میآید: جیره قشون کم آمده و انوشیروان حکم کرده يك سه ماهه را دریافت دارند مأمور دولت این قسط را از محل دریافت داشته و چون بواسطه احتیاج آنی بطور مساعده بوده در داستانها آن را وام تصور کرده اند و نیز چنین بنظر میآید که دادن این مساعده برای بعضی از مالیات بدهها سخت بوده و بازرگانی کار گشائی کرده و در ازای آن توقعی نیز داشته حدسی که راجع به مبنای حکایت زده شده علاوه بر اینکه با اطلاعات تاریخی مطابقت دارد از يك جای داستان هم تأیید میشود زیرا گفته شده مبلغی که برای پر کردن کسر جیره لازم شد سیصد هزار درم بود و بطوریکه فردوسی گفته چهل مردم هر مری صد هزار چهار میلیون درم از محلی دریافت شده و معقول نیست که سیزده برابر کسر را از مردم خواسته باشند ولی اگر سی را سه یعنی به معنی حقیقی آن در زمان انوشیروان فرض کنیم درست سیصد هزار درم میشود (سه صد هزار درم) و سه ماهه آن محل همین مبلغ میشده از اینجا باز استنباطی میتوان نمود این پیش قسط یا مساعده از بابت مالیات سرانه بوده زیرا از تاریخ معلوم است که فقط مالیات سرانه معین و محدود بود و سر شکن باهالی میشد این نظر از خود داستان هم تأیید میشود زیرا گفته شده است که مأمور دولت بشهری رفت و از تاریخ معلوم است که مالیات سرانه را اهالی شهرها میداده اند نه زارعین با وجود شاخ و برگهای داستانی روح این حکایت کاملاً با تاریخ موافقت دارد زیرا از تاریخ معلوم است که در ایران قدیم به نسب اهمیت میداده اند

(۲) بعضی مر را بمعنی پنجاه و صد هم نوشته اند

خاتمه فصل - از آنچه در باب داستان های راجعه باسکندر و دوره های اشکانیان و ساسانیان گفته شد این نتیجه حاصل میشود که داستان گوئی واقعی ایران قدیم با فوت دارا خاتمه مییابد زیرا داستان های راجعه باسکندر ملی نیست و از خارجه به ایران سرایت کرده راجع به اشکانیان چیزی بمانرسیده اما راجع به ساسانیان داستانها درزمینه تاریخی است شاهان و رجال همان شاهان و رجال تاریخند وقایع همان وقایع تاریخی است که در مدت چهار قرن از نسل به نسل منتقل شده و آن چه را که فراموش کرده اند جای آن را با حکایات رزمی و بزمی پر کرده اند بعبارت دیگر داستانهای راجعه باین دوره همان وقایع تاریخی است که بطور مشوش ضبط نموده و در اواخر دوره ساسانی در خدای نامه داخل کرده اند بنا بر آنچه گفته شد در فصل سوم صحبت از داستانهای حقیقی یا داستانهائی خواهد بود که از عهد بسیار قدیم شروع شده با فوت دارا خاتمه مییابد

فصل دوم

مدارك داستانهای قدیم

راجع به داستان های مذکور در فصل اول بدو لازم است تذکر دهیم که متبعین در کهنه و قدیم بودن آنها تردیدی ندارند زیرا اسامی که در این داستانها ذکر شده در آوستا نیز ذکر گردیده و از اینجا معلوم است که زمانی که آوستا نوشته یا جمع آوری میشده است داستانهای راجعه به پیشدادیان و بعضی از کیانیان وجود داشته پس از این مطلب لازم است نیز تذکر دهیم که از مطالعات در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی و تطبیق آن با کتب پهلوی این مطلب ثابت شده که فردوسی متابعت مدارکی را که در دست داشته نموده و انحراف نورزیده زیرا در مقایسه آن قسمت‌های شاهنامه که راجع بدوره ساسانیان است با کار نامه اردشیر بابکان اختلاف مهمی مابین آنها نیافته اند و چون اسامی شاهان و اشخاص مبرز دوره پیشدادیان و بعضی از کیانیان نیز با اسامی مذکور در آوستا موافقت میکند (با صرف نظر از تغییری که از زمان حاصل شده) تردیدی نیست که فردوسی آنچه را که باو رسیده است برشته نظم در آورده در اینجا سؤالی پیش میآید: فردوسی در موقع ساختن شاهنامه چه مدارکی را در دست داشته که شاهکار او تا این درجه با داستان هائی که باو رسیده مطابقت دارد؟ عقیده متبعین این است که در زمان یزدگرد سوم شخصی در تحت توجه شاه کتابی تألیف کرده بود که حاوی تمام داستانها و حکایات ایران قدیم تافوت خسرو پرویز بوده و این کتاب را خدای نامه (خوتای نامک) مینامیده اند دلیل اینکه چنین کتابی در زمان یزدگرد سوم تألیف شده بود و در اوائل قرون اسلامی

وجود داشته این است که صاحب کتاب الفهرست (ابن الندیم الوراق) و نویسندگان عرب بدان اشاره می کنند صاحب کتاب الفهرست گوید که ابن مقفع آن را به زبان عربی ترجمه کرده بود و سیر ملوک الفرس نام داشت از طرف دیگر معلوم است که در ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) چهار نفر زرتشتی ازهرات و سیستان و نساپور و طوس برای ابو منصور بن عبد الرزاق حاکم طوس کتابی تألیف کرده بودند که حاوی داستانهای قدیم ایران و معروف به شاهنامه بوده ابوریحان بیرونی در دو جای کتاب آثار الباقیه اشاره باین شاهنامه مینماید و در دیباچه بای سنغری شاهنامه فردوسی اسامی مؤلفین چهار گانه شاهنامه منثور ابو منصور درج شده (۸۲۹ هجری) (۱) بنا بر این محققین بر این عقیده اند: شاهنامه ای که دقیقی برای نوح بن منصور سامانی شروع کرده بود از روی این کتاب ساخته میشده و فردوسی همان کتاب را بنظم در آورده بعضی از اشارات فردوسی نیز مؤید این نظر است (۲)

کلیه باید در نظر داشت که بعد از ترجمه ابن مقفع کتابهای زیادی راجع به گذشته های داستانی ایران نوشته شده بود و اغلب آنها عنوان سیر ملوک الفرس داشته و بواسطه کتب مزبوره داستان های قدیم ایران در خارج ایران انتشار یافته ولی هیچکدام از این کتابها و حتی ترجمه ابن مقفع باقی نمانده و امروزه در دست نیست این اطلاعات که از صاحب کتاب الفهرست و ابو ریحان بیرونی و سایرین رسیده است معلوم میدارد که در زمان فردوسی راجع به داستان های باستانی کتابی بوده و فردوسی از آن

(۱) اسم چهار نفر زرتشتی را از دیباچه شاهنامه بای سنغری این طور نقل کرده اند:

تاج پسر خراسانی ازهرات - یزدان داد شاپور از سیستان - ماهوی پسر خورشید از نساپور - سلیمان پسر نورین از طوس

(۲) «یکی نامه دیدم پُر از داستان

سخن ها همه پُر منش راستان

فسانه کهن بود و منثور بود

طبایع زیبوند آن دو ربود

استفاده کرده راجع به اینکه واقعاً خدای نامه‌ای وجود داشته نولدکه میگوید علاوه بر ملاحظات دیگر که صحت این خبر را می‌رساند يك دليل بودن چنین کتابی این است که مورخین عرب و فردوسی از مدارك واحدی استفاده کرده اند و خدای نامه هم چنانکه گفته شد با فوت خسرو پرویز خاتمه مییافته دليل اینکه خدای نامه در زمان یزدگرد سوم و باتوجه او نوشته شده این است که در شاهنامه فردوسی و در سایر روایات منقوله از خدای نامه نسبت به شاهان ساسانی تا خسرو پرویز اظهار صداقت و نسبت به شیرویه غباد دوم اظهار نفرت شده زیرا یزدگرد سوم از نسل پرویز و شاهزاده گانی بوده که شیرویه آنها را کشته بود و دیگر اینکه اسلوب بیان خدای نامه حماسی و رجزی بوده چنانکه در شاهنامه هم این اسلوب منعکس شده بعضی از نویسندگان ایرانی از اشاره های فردوسی بدهقان چنین استنباط کرده اند که مؤلف خدای نامه دهقان دانشور بوده ولی برای چنین استنباطی مدرك کافی در دست نداریم برای اشاراتی که فردوسی بدهقان میکند می توان محل دیگری هم قرار داد چنانکه از تاریخ معلوم است دهگانان خرده مالکینی بودند که دردهات میزیستند و حلقه هائی بودند که طبقه نجباء را با سواد مردم اتصال میدادند و روایات و داستان های قدیم در نزد آنها محفوظ بود از طرف دیگر میدانیم که اینها طرف احتیاج دولت ساسانی بودند زیرا حکمت در دعاوی محلی و جمع آوری مالیات بر عهده آنان بود چه آنها از جزو جمع ها اطلاعات مبسوطی داشتند و نیز معلوم است که مساعین وقتی که بایران آمدند ترتیبات مالیه ساسانیان را بهم زدند بلکه اسلوب دفاتر مالیاتی ایران را اقتباس کردند و دهگانها باقی ماندند بنا بر این هیچ استبعاد ندارد که مقصود فردوسی از دهقان این نوع دهگان باشد زیرا خاطره های عهد قدیم نزد آنها محفوظ یا

مضبوط بود و از نسل به نسل منتقل میشد بعضی از جا های شاهنامه مؤید این نظر است: اگر مؤلف خدای نامه یانامه خسروان فردوسی دهقان دانشور اسم یالقب داشت فردوسی ذکر میکرد چنانکه در موارد دیگر اسم شاهوی و آزادسرو را که حکایت طلخند و کویا حکایات دیگری را از قول یا نوشته آنها نقل کرده ذکر نموده خود این نکته که فردوسی کلمه دهقان را تعریف نکرده میرساند که اولاً آنرا مثل اسم عام استعمال نموده وثانیاً بمعنائی که باذهان مردم آن زمان کاملاً مانوس بوده نه بمعنی زارع (چنانکه امروزه از این کلمه مستفاد میشود) و دیگر اینکه از بعضی کلمات فردوسی صریحاً استنباط میشود که شاهنامه تماماً از روی کتابی نوشته نشده است مثلاً راجع به نسبت کُرزَم میگوید: «شنیدم که گشتاسب را خویش بود» از این کلمات دیده میشود که راجع به بعضی جا های تاریخ «فسانه» ای که در دست داشته تحقیقاتی می نموده و مدرکی نداریم که دهگانان را از حوزه تحقیقات خارج بدانیم در هر حال اگر این فرض هم صحیح نباشد باز مدرک کافی نداریم که اسم مؤلف خدای نامه را دهقان دانشور بدانیم اشاره فردوسی بکتاییکه در دست داشته قابل توجه است - میگوید: «فسانه کهن بود و منثور بود» حرف در سر کهن است آنچه استنباط میشود واقعاً مآخذ شاهنامه کهنه بوده یعنی اسلوب انشاء مابین پهلوی و پارسی فردوسی بوده و لغات کهنه زیاد داشته جهت این حدس این است که فردوسی کلماتی استعمال کرده که بمعنی زمان خود فهمیده در صورتی که معنای دیگری داشته (یکی دو فقره از این موارد را برای نمونه ذکر کرده ایم) (۱) و نیز در اسامی بعضی تصحیفات شده که معلوم است از (۱) مورد صفحه ۵۲ و در داستان راجع به تهمورث که دیوها سی خط باو میاموزند چنانکه در ذیل یابید

کتاب کهن بوده مثلاً پسر ~~نورمحمد~~ را فردوسی نستور گفته در صورتی که بستور بوده و وقتی که از زبان پهلوی بزبان پارسی نقل نموده اند بواسطه اینکه علامت ب در پهلوی نون هم خوانده میشود نستور شده (۱) راجع بخود شاهنامه باید گفت که اختلافات بسیار مابین نسخ آن دیده میشود شرح این گونه اختلافات در این کتاب موجب اطناب است و فقط بذکر یکی دو مورد برای نمونه اکتفا می کنیم در یکی از شاهنامه ها در میان شش زبانی که دیوها به تهمورث میآموزند سفدی ذکر شده و در دیگری هندی - در جائی از یکی از شاهنامه ها اسم پسر کیقباد کی نشین و در جای دیگر کی پیشین است و قس علیهذا بنا براین تصحیح شاهنامه یکی از کارهائی است که باید در آتیه بدست ایران شناسان ایرانی انجام شود توضیح آنکه مقصود ما تصحیح املائی فقط نیست این نکته جای خود دارد (۲) ولی کافی نمیشد تصحیح باید مخصوصاً از نظر تاریخ و نژاد و زبان شناسی بعمل آید زیرا بدست آوردن معنای اصلی يك کلمه بسا میشود که زمینه داستان را بکلی تغییر میدهد نظیر این گونه تغییرات که در شاهنامه چه از عدم آشنائی بزبان پهلوی در زمان فردوسی و چه بواسطه تصحیفات قرون بعد روی داده خیلی زیاد است و شاهنامه که واقعاً دریائی است مطالعات عمیق و طولانی لازم دارد یقین است که اگر این کار بدست اهلس و موافق اصول علمی بشود داستانها از آن چه هست روشتر خواهد شد معلوم است که بعضی از تصحیحات باید بصورت شرح یا تفسیر به آخر شاهنامه الحاق شود نه اینکه در متن تصرفی نمایند مثلاً

(۱) دارمس تتر - تبعات ایرانی

(۲) غلط املائی هم در شاهنامه ها زیاد است مثلاً حتلی نوشته شده و چون مقصود هباطله یا هباتله است معلوم است که باید هتلی نوشته باشند خوار ری را در جائی خار نوشته و منور را منشور طبع کرده اند و قس علیهذا

«چهل مرتباً درم» را نمیتوان و نباید هم تغییر داد ولی تحقیق در اینکه کی نشین صحیح است یا کی پشین و موافق صحیح ترین عقیده‌ای که بعد از مقایسه نسخ شاهنامه بایکدیگر بدست میاید اصلاح کردن متن ضروری که ندارد بلکه مفید است زیرا از هر کدام از دو اسم مذکور می‌توان استنباط معینی نمود /

فصل سوم

سنجش داستانها و مقایسه آنها با تاریخ

مقدمه — داستانهاییکه از زمان بسیار قدیم شروع شده بفوت دارا خاتمه مییابد شامل دوره های ممتدی است و برای سهولت مذاقه و فهم وقایع باید بقسمت هائی تقسیم شود چه تمام دوره ها از حیث موضوع و اشخاص مشابه یکدیگر نیستند از این نظر داستانها به چهار قسمت تقسیم میشود: اول از عهد بسیار قدیم تا منوچهر دوم از منوچهر تا کیکباد سوم از کیکباد تا گشتاسب چهارم از او تا فوت دارا جهت و مبنای این تقسیم از مندرجات این فصل معلوم خواهد شد عجله خلاصه آن این است: دو قسمت اولی راجع بقرون قبل از تاریخ است ولی تفاوتی مابین این دو قسمت هست زیرا قسمت اولی شامل ادواری است که آریانه‌های ایرانی با آریانه‌های هندی بوده اند در صورتی که قسمت دوم شامل دوره هائی است که آریانه‌های ایرانی در ایران برقرار شده و دولتهای آریانی ایرانی تشکیل داده اند دو قسمت آخری راجع بقرون تاریخی است ولی باز مابین این دو قسمت تفاوتی هائی هست: در قسمت سوم شاهان داستانی شاهان قبل از تاریخ اند ولی کارهای آنها کارها و وقایع تاریخی است در قسمت چهارم شاهان داستانی شاهان تاریخ اند و کارهای آنها هم کارهای تاریخی است در هر کدام از چهار قسمت لابد باید رعایت ترتیب داستانها را کرد ولی در هر مورد تذکر خواهیم داد که چه شاهی را پیش یا عقب برده و چه وقایع را از قرون بعد بقرون قبل نقل نموده اند

قسمت اولی - از عهد بسیار قدیم تا منوچهر

۱ - گِیومَرث - مَشی - مَشیان

این روایات چنانکه معلوم است حاکی از معتقدات مذهبی ایرانیهای قدیم میباشد و راجع بزمانی است که مقدم بر زمان پیدایش زرتشت نیست چه همین عقاید را در ازمنه تاریخی در پیروان آئین زرتشت مییابیم و اگر زمان پیدایش زرتشت در نیمه دوم قرن هفتم قبل از میلاد باشد زمان این روایات بالاتر صعود نمیکند ممکن است گفته شود که شاید همین معتقدات در عهد خیلی قدیم نیز بوده و روایات مزبوره شامل این عهد نیز میشود جواب این ایراد در فصل چهارم این کتاب خواهد آمد *عجالة* بطور اجمال باید در نظر داشت که مذهب آریانه‌های ایرانی و هندی مدتها یکی بوده و بعد هم که جدائی مذهبی مابین آنها حاصل شده باز تا زمان پیدایش زرتشت مذهب آریان‌های ایرانی تفاوت‌هایی با مذهب زرتشت داشته چنانکه در جای خود بطور مشروح بیان خواهد شد اسم مشی و مشیان در آوستا ذکر نشده است ولی از دین کرت معلوم است که در آوستای زمان ساسانیان این اسامی بوده و نیز راجع به گیومرث باید تذکر بدیم که اسم او را بعضی زنده فانی و برخی زندگانی فانی ترجمه کرده اند اگر ترجمه ثانوی مناسبت باشد مقصود از گیومرث مصداق مفهوم مذکور یعنی زندگانی فانی است و در اینصورت آدم‌های اولی از نظر ایرانیهای قدیم همان مشی و مشیانه میشوند راجع به این قسمت که حاکی از معتقدات مذهبی است بیش از این چیزی نمی توان گفت و فقط این نکته را تذکر می دهیم که در چند جای این روایات بکار کردن بانیکو کاری یعنی به سعی و عمل با راستی و درستی اشاره شده و معلوم است که خواسته اند اهمیت زیادی به آن داده باشند مثلاً گفته

شده که از خلقت گاو کارکن و آدم نیکوکار اهریمن وحشت زده در سستی افتاد - گیومرث می گوید چه خوب است که آدمیزاد کار کن و نیکوکار باشد - هرگز می گوید تن از آن جهت آفریده شده که کار کند و بعد باز بمشی و مشیان می گوید دارای ضمیر نیک - گفتار نیک و کردار نیک باشید این همان صفاتی است که در ازمئه تاریخی مورخین عهد قدیم درباره آریانه‌های ایرانی قائل اند و محققین جدید را معتقد نموده که اخلاق ایرانی های قدیم بر اخلاق همسایگان غربی آنها مثل بابلیها و آسوریها برتری داشته زیرا مذهب آنان سعی و عمل را باراستی و درستی تشویق میکرده

۲ - هوشنگ - تهمورث

در ابتداء چنین بنظر می آید که سلطنت این دوشاه در زمانی بوده که بسیار و بسیار قدیم است زیرا از پدید آمدن آتش و چیز هائی ذکر میشود که دلالت بر مراحل بسیار ابتدائی بشر مینماید ولی تبعات محققین ثابت می نماید که زمان هوشنگ و تهمورث اینقدرها قدیم نیست توضیح آنکه اشخاصی که بعد از آنها موافق داستانها به تخت می نشینند مثل جمشید و فریدون و غیره بر آنها مقدم اند چه اسم آنها در (ودا) کتاب مقدس هندیها یا در حماسه ملی آنها برده شده است یعنی لا اقل مربوط بقرونیه بوده اند که آریانه‌های ایرانی و هندی با هم بوده اند ولی اسم هوشنگ و تهمورث بغیر از داستانهای ایرانی در جائی برده نشده است پس این نتیجه حاصل میشود که اگر هم واقعاً هوشنگ و تهمورثی بوده اند زمان آنها خیلی مؤخر تر است نظایر اینگونه تغییرات در داستانهای ما زیاد است چنانکه شرح هر کدام در جای خود بیاید داستان های راجعه به هوشنگ و تهمورث حاکی از طی مراحل بسیار ابتدائی مدتی است

ولی این خاطره ها را عقب برده بزمان اشخاص مذکور نسبت داده اند قوای خارق عادت شاهان - رابطه آنها با خدا - پدید آمدن آتش - حکومت بر وجود های عظیم الجثه مثل دیوها - سیاحت در تمام عالم و غیره شبیه آن چیز هائی است که در متیولوژی یونانی و سایر ملل هند و اروپائی مثل سلتهها و ژرمنها و اسکاندیناویها و غیره گفته شده است منتها در يك اوضاع واحوال یا با مقدمات دیگری این نوع گفته ها از چندی باین طرف موضوع تبعات مخصوصی گردیده و رشته بالنسبه جدید تری در میان رشته های عامی پدید آمده (۱) ولی اگر بخواهیم در این مبحث داخل شویم از موضوع این کتاب که داستان های قدیم ایران است دور خواهیم افتاد جهت هم این انحراف را اقتضاء نمیکند چه رشته مذکور با مقصود ملازمتی ندارد و اگر هم در موردی داشته باشد ذکر خواهد شد بنابراین باصل موضوع میپردازیم:

اول - ذکر طوفان از چیز هائی است که در قرون بعد در داستانها داخل کرده اند دلائل این نظر این است: اولاً در کتب قدیمه پهلوی و در شاهنامه که موافق خدای نامه تنظیم شده ذکرى از طوفان نشده ثانیاً ابوریحان بیرونی میگوید: ایرانیها و اکثر از پارسی های زرتشتی و نیز هندیها و چینیهها و سایر ملل آسیای شرقی طوفان را انکار میکنند با وجود این بعضی از ایرانیها قائلند باینکه طوفان در شامات و بعضی از ممالک غربی روی داده بدون اینکه تمام عالم را فرا گرفته باشد فقط بعضی از ملل از طوفان هلاک شده اند بعد ابوریحان میگوید از قرائن چنین بنظر میاید که طوفان از حلوان تجاوز نکرده و ممالک شرقی را فرا نگرفته و پس از اظهار چنین نظری علاوه میکند: «میگویند وقتی که همورث خبر یافت از اینکه طوفانی خواهد شد ۲۳۱ سال قبل از این واقعه بود

(۱) Mythologie Comparée

او حکم کرد جائی را که از حیث زمین و هوا سالم باشد انتخاب کنند و با این مقصود در جی اصفهان جائی را یافتند و کتاب ها را بحکم تهمورث در آنجا جمع کردند کاوشهایی که در جی بعمل آمده حقیقت این خبر را تأیید میکند زیرا خانه هائی در آنجا یافته اند که پر است از لفافه هائی این لفافه ها شبیه پوست درختان است و آن را توز مینامند و ترکش را در آن می پیچند خطوطی روی این لفافه ها نوشته بودند که توانستند بخوانند؛ از کلمات بیرونی بخوبی دیده میشود که درابتداء نتیجه تحقیقات خود را در ایران و هند و جا های دیگر نوشته ولی بعد داستانها را ذکر کرده و دلیلی که بر صحت آن آورده است هیچ اقتناع کننده نیست بر فرض اینکه در اصفهان در زمان او چنین چیزی که او شرح میدهد کشف شده باشد دلالت بر وقوع طوفان در اصفهان نمیکند بخصوص که خود بیرونی میگوید خطوط را نتوانستند بخوانند بنابراین چون در مآخذ قدیمه داستانها یعنی در آوستا و کتب پهلوی حتی در شاهنامه که از مآخذ خدای نامه است ذکر از طوفان نشده باید باین عقیده باشیم که ذکر طوفان در داستان های ایران قدیم از چیز هائی است که در قرون اسلامی داخل شده کلمه (جی) نیز این نظر را میرساند زیرا از تاریخ میدانیم که جی را در زمان ساسانیان گسبی و بعد گمی میگفتند این شهر از بلوک سپاهان و این بلوک جزو ولایت پَریتَکَاَن (فریدن امروزی) بوده و معلوم است که بعدها در قرون اسلامی گمی جی شده است اما اینکه روایت مذکور از کجا در داستانهای قدیم ایران داخل شده است چیزی که اقرب بحقیقت باشد این است: در تاریخ بابل گفته شده که پادشاهی از اینکه طوفانی خواهد شد اطلاع یافت و جای محکمی ساخته کتابها را در آنجا جمع کرد ظن قوی این است که این روایت بابلی در آخر دوره ساسانی یا در یکی از ادوار اولیه اسلامی در داستانهای

ایرانی داخل گردیده

دوم - راجع به بوداسپ و اینکه او مذهب صابئین را آورد نیز باید گفت که این خبر را هم در قرون بعد در داستانها داخل کرده‌اند توضیح آنکه صابئین در حرّان بودند و حرّان بقدری از ایرانیهای مشرق ایران دور بود که نمیتوان چنین خبری را صحیح دانست ظاهراً اینطور بنظر میآید که مقصود مذهب بودائی باشد نه مذهب صابئین. اولی چنانکه از تاریخ میدانیم در مشرق ایران خیلی رایج بود بنابراین بودا (بوداسپ) شده و بعد در قرون اسلامی چون نویسندگان عرب از هند دور بوده اند بجای مذهب بودا مذهب صابئین را ذکر کرده اند و از آنجا در داستانها داخل شده زیرا قرائن زیادی میرساند که داستانهای ایرانی بشکل اولی نمانده و هر کدام از مورخین و نویسندگان قرون اسلامی چه ایرانی و چه عرب چیز هائی در آن داخل کرده اند این نظر را مقایسه گفته های آوستا و کتب پهلوی با نوشته های نویسندگان قرون اسلامی تأیید میکند چنانکه می بینیم از طوفان و بوداسپ هیچ ذکری در مآخذ قدیمه نشده است

سوم - قحطی که در زمان همورث پدید آمده و او روزه داشتن را مقرر داشته تا اغنیا يك دفعه غذا خورند و غذای دیگر را بفقراء دهند نیز نظیر طوفان و بوداسپ است چنانکه از تاریخ میدانیم در زمان فیروز اول قحطی شدیدی روی داد و او حکم کرد که اغنیا بفقراء کمک کنند ممکن است همین واقعه یا نظیر آن که در قرون پیش روی داده مبنای این داستان گردیده اما مسئله روزه نباید صحیح باشد زیرا روزه داشتن در مذهب ایرانیهای قدیم موافق معتقدات مذهبی آنان نبوده و کفاره داشته است و دیگر اینکه در مآخذ قدیمه و در شاهنامه ذکری از این خبر نشده است اگر در مآخذ قدیم ذکری از این مطلب یا نظائر آن (طوفان - بوداسپ و غیره) شده بود انعکاسی در خدای نامه مییافت و ممکن

نبود فردوسی که آنقدر در رعایت داستانهای قدیم دقیق بوده در شاهنامه
ذکری از این مطالب نکرده باشد

چهارم - جشن سده بطوریکه در داستانها گفته شده و نسبت بنیاد آن
را بهوشنگ داده اند خاطره انکشاف آتش است این واقعه که یکی از مفید
ترین و مهمترین اکتشاف بشر است خیلی قدیم و مربوط بقرونی است که انسان
مراحل بسیار ابتدائی آدمیت را می پیموده حقیقتی که از داستان مذکور
میتوان استنباط کرد این است: وقتی بر حسب تصادف سنگی برسنگی خورده و
جرقه ای از آن جسته و انسان پی بوجود آتش برده بعد او در صدد تکرار این
مشاهده برآمده و بازحات زیاد بوسیله سایش و اصطکاک آتش را تحصیل کرده مار
علامت سرما است و در بعضی از ساکهای اسکاندیناوی نیز همین معنی ذکر شده
معلوم است که چون آتش کشف شده انسان از مرارت و محن سرما رسته
است این است که در داستانها گفته شده «مار در میان آتش مرد» اما
نسبت دادن این انکشاف مهم به هوشنگ موافق با واقع امر نیست زیرا
پس از آن چه در باب زمان هوشنگ گفته شد معلوم است که زمان او
این قدرها قدیم نیست در صورتی که زمان پیدایش آتش بسیار و بسیار
قدیم است

پنجم - از دیوها در داستانهای مربوط به هوشنگ و تهمورث مکرر ذکری
شده در این باب باید در نظر داشت که اصلاً دیوها (یا دواها) موافق معتقدات
آریانه‌های هندی ارباب انواع خیر و خوب بشمار میرفتند چنانکه شرح
آن در فصل چهارم بیاید ولی آریانه‌های ایرانی آنها را ارواح بد میدانستند
و در این داستانها هم همین معنی این کلمه استعمال شده است ولیکن
نباید تصور نمود که کلمه دیوقط همین معنی استعمال شده زیرا از آثاری
که بدست آمده محقق است که چون بومیهای اولیه فلات ایران از آریانه‌ها
از حیث نژاد پست تر و خیلی بد ترکیب و بد شکل بوده اند اینها را هم

آریانها دیو نامیده اند بنا بر این مبنای جنگ شاهان داستانی و رستم و غیره با دیوها از يك نظر این نوع دیوها است زیرا این هم معلوم است که آریانها با بومیهای اوایته فلات ایران خیلی بخشونت رفتار کرده و مدتها با آنها در جنگ بوده اند فردوسی در جزو زبانهای که دیوها به تهمورث آموخته اند زبان پارسی و پهلوی را ذکر میکند ذکر پهلوی در ردیف پارسی میرساند که این خبر مستحدث است و در قرون اسلامی در داستانها داخل شده زیرا ساسانیان یا اشکانیان نمیگفتند که پهلوی حرف میزنند چنانکه هخامنشی ها هم نمیگفتند که پارسی قدیم تکلم میکنند در هر دوره ای زبانی که حرف میزدند پارسی بود و حالا اگر ما اسامی مخصوصی برای دوره های زبان پارسی قائل شده ایم از نظر تغییری است که در آن حاصل شده هزار سال دیگر هم ایرانیها خواهند گفت که پارسی حرف میزنند و زبان عهد ما را باسم مخصوصی خواهند خواند از این نکته گذشته فردوسی میگوید دیوها سی خط و شش زبان به تهمورث آموختند ظن قوی این است که در داستانها سه خط بوده و فردوسی سی فهمیده زیرا در زبان پهلوی سه را سی میگفتند چنانکه ما هنوز سه صد را سیصد میگوئیم شش زبان هم سه زبان بوده و سه زبان دیگر مورد نداشته فی الواقع زبانهاییکه فردوسی میشارد این ها است: رومی - تازی - پارسی - هندی - چینی - پهلوی پارسی زبان تهمورث بوده و آموختن نداشته پهلوی بجهات مذکور در فوق از میان میرود تازی هم از چیزهایی است که در قرون اسلامی داخل کرده اند زیرا ایرانیهای قدیم با این زبان آشنا نبودند میباید رومی و هندی و چینی پس از این مقدمه معلوم است که این داستان در زمان ساسانیان ضبط شده و سه زبان مذکور هم با موقع ایران ساسانی که مابین سه امپراطوری روم و هند و چین واقع بوده مطابقت داشته حسی

که زده شد علاوه بر نظرات فوق از اینجا هم تأیید میشود که سه خط با سه زبان مطابقت میکند ولی شش زبان و سی خط معقول نیست معلوم است که این گفته داستانی است ولی نمیتوان گفت که بکلی عاری از هر مبنائی است زیرا معلوم است که بومیهای فلات ایران يك نوع تمدنی داشتند و از حفريات شوش و بوشهر دیده میشود که تمدن عیلامی و سومری در قسمتهائی از فلات ایران منتشر بوده از طرف دیگر باز از تاریخ عیلامیها معلوم است که از زمان بسیار قدیم خطی مابین آنها معمول بوده بنابراین مستبعد نیست و بلکه خیلی محتمل است که بعضی از بومیها که با تمدن عیلامی آشنا بوده و از خط و قوفی داشته اند به آریانها خطوطی آموخته باشند و این کار آنها در قرون بعد بشکلی در آمده باشد که در این داستان مشاهده میشود

۳ - جمشیدیها

جمشید - اصل اسم او چنانکه در فوق گفته شد جم است او را در آوستا یمه و در حماسه ملی هندیهها (یمه) نامیده اند اسم پدر او در آوستا (ویوان هان) و در (ودا) کتاب مقدس هندیهها (ویوا سوانت) ذکر شده از آنچه گفته شد معلوم است که اگر هم چنین شخصی بوده زمان او بر هوشنگ خیلی مقدم است راجع باو گفته شده که با هرمز روابط دائمی داشته و دیوهارا حبس میکرده و غیره و غیره این اخبار دلالت بر قدیم بودن عهد او (عهد اساطیری) دارد و معلوم است که درازمنه بعدخاطره هائی را پیش برده باو منتسب نموده اند با این فرض داستانهای راجعه به جمشید یعنی راجع بسر سلسله ای که دولتی بنا کرده^(۱) و کارهای او را به جمشید نسبت داده اند اینطور تعبیر (۱) ظن قوی می رود که این دولت دولت آریانهای هندی و ایرانی بوده

می شود: گفته اند که او ۶۵۰ سال سلطنت کرده معلوم است که مقصود مدت سلطنت سلسله جمشیدها است زیرا بمرور دهور اسم شاهان فراموش شده و فقط اسم سر سلسله یا نامی ترین شاه سلسله در خاطر ها باقی مانده و مدت سلطنت تمام سلسله را برای يك نفر قائل شده اند نظیر این نوع مدتهای غیر طبیعی در داستانها زیاد است چنانکه بیاید (فراموش شدن اسم شاهان سلسله ای طبیعی است چنانکه می بینیم با وجود اینکه بیش از دو قرن از انقضای دوره صفویه نگذشته فقط اسم شاه عباس اول در میان مردم باقی مانده شاید گاهی هم ولی در هر حال خیلی کمتر اسم شاه اسمعیل ذکر میشود) از اینکه از جلال و حشمت جمشیدی انقدر توصیف کرده اند بخوبی استنباط میشود که هوشنگ و نهمورث در واقع (ده یو پدنت) هائی یعنی امراء یا شاهان محلی بوده اند که از قرون بعد به قرون پیش منتقل شده اند و جمشید داستان شاه يك دولت ملوك الطوائفی و باصطلاح ازمنه تاریخی شاه بزرگ بوده و از این جهت ابهت او بیشتر در داستانها منعکس شده در شاهنامه گفته شده که جمشید مردم را بچهار طبقه تقسیم کرد: ۱- کاتوزیان (روحانیون) ۲- نیساریان (جنگیها) ۳- نسودی (برزگران) ۴- اهنو خوشی (کسبه و اصناف) این همان طبقات چهارگانه است که در تاریخ دوره ساسانیان ذکر شد (ایران باستانی صفحه ۳۸۲) و معلوم است که این خبر از قرون بعد به زمان جمشید منتقل گردیده زیرا چنانکه در فصل چهارم بیاید طبقه روحانیین و صنعتگران در عهد بسیار قدیم در میان آریانههای ایرانی نبوده از اینکه فردوسی ذکری از آن کرده باید استنباط کرد که این خبر در خدای نامه بوده ولی چون اصطلاحات زمان ساسانیان برای ادوار بعد غیر مانوس شده بود آنرا تغییر داده یا تصحیف کرده اند فی الواقع اصطلاحات زمان ساسانی خیلی صعب التلفظ است مثل آرتش تاران - و اس تری یوشان - هوتو خشان و غیره بنا بر این معلوم است که این خبر

قبل از قرون اسلامی در داستانها داخل شده و الا فردوسی ذکری از آن نمی نمود از داستانها چنین بر می آید که چون شاهان اولی دودمان جمشید بعدل و مملکت داری اهمیت میداده اند مردم در رفاه بوده اند و سکنه زیاد شده زیرا در داستانها گفته شده که ناخوشی و گرسنگی از مملکت رخت بر بسته بود اینکه گفته شده که جمشید بر وسعت زمین سه برابر افزود مقصود تسخیر اراضی یا ولایات مجاور است که در زمان شاهان این دودمان روی داده و نیز از داستانها اینطور استنباط میشود که شاهان آخری این دودمان در ثروت و ناز و نعمت فرورفته از دادگستری شانه خالی کرده اند و مملکت روی با انحطاط گذارده و مردم از جمشیدها متنفر شده اند از طرف دیگر بواسطه فتوری که در ایمن و بعد در اخلاق طبقات عالیه روی داده ارکان دولت سست گردیده و نفاق و دروغگوئی جای اتحاد و صمیمیت را گرفته در نتیجه آریانها نتوانسته اند در مقابل مردمان همجوار که همواره بآنها فشار میاورده اند دوام آرند و دولت جمشیدها منقرض گردیده این مردمان از چه نژادی بوده اند؟ از قرائن چنین بنظر میآید که مردمان آریانی بوده اند زیرا چنانکه از تاریخ میدانیم مردمان نژاد صفر از نیمه قرن دوم قبل از میلاد در حدود آسیای وسطی و ایران پیدا شدند و در این عهد خبری از آنها در این حدود نبود ظن قوی این است که دولت جمشیدها در فشار سکاها یا یکی از اقوام دیگر آریانی واقع شده (۱) دلیل این نظر آنکه در ادوار تاریخی نیز سکاها در آسیای وسطی سکنی دارند و مردمان صحرا گردی هستند که در مدت قرون عدیده برای گذشتن بایران ایرانیها را سخت در فشار می گذارند و جنگهای بسیار خونین با آنها روی میدهد

(۱) بجای سکاها سکاها در این کتاب نوشته شده زیرا مرعب نمودن سکا در هر مورد مشکل است و اگر بدون اعراب نوشته شود مورد اشتباه است باسک این املاء منافاتی هم باصحت ندارد زیرا در کتیبه های داریوش سکا و سکا هر دو نوشته شده است

پائین تر این مطلب روشن تر خواهد بود اینکه گفته شده که جمشید بواسطه تکبر بر هرمز عاصی شد و یکی از ارواح بد باتملق و چاپلوسی اورا اغوا و گمراه نمود معلوم است که خواسته اند جهات انقراض را بیان کرده باشند زیرا در ادوار تاریخی نیز می بینیم که شاهان متکبر و خود پسند مثل کمبوجیه و خسرو پرویز چه زبانها برده اند و از طرف دیگر تملق و چاپلوسی چه نتایج وخیمی برای شاهان داشته

۴ - سلسله خارجی - ضحاکها

موافق داستانها دولت جمشیدها بدست ضحاک افتاد ضحاک کی است و چگونه این اسم در داستانها داخل شده در اینجا لازم است با اوستا متوجه شویم اوستا اورا دروج (آژی دهاک) نامیده گوید ماری است که سه سر و سه دهن و شش چشم و هزار پا دارد برای فهم مطلب باید در نظر داشت که در ودا کتاب مقدس هندوها نیز ذکر شده که ماری که سه سر دارد باروشنائی در جنگ است و از تبعات محققین معلوم شده است که مقصود از آن ابرهای مظلم و رعد و برق است که مخالف آفتاب است این مار را در مذهب زرتشت آژی دهاک نامیده و مخلوق اهریمن دانسته اند بنا بر این مار مذکور بطوریکه تعریف شد باقی مانده معتقدات مذهبی آریانهها است از عهدی که آنها عناصر رامی پرستیدند و آریانههای هندی و ایرانی باهم بودند (۱) در قرون بعد در مذهب زرتشت مار مزبور بزرگترین دروج ها شد و دروج ها یا دروغ ها چنانکه میدانیم در مذهب زرتشت آفریده اهریمن و خراب کننده عالم خوبی هستند و دوزخ پر است از آنها پس از این مقدمه معلوم است که داستانهای جنگ ضحاک با جمشید یا جم درخشنده خاطره مذهب قدیم آریانههای ایرانی است و در قرون بعد

(۱) J. Darmesteter Le Zand-Avesta Pr. vol. Paris. 1892.

آژی دهاک اساطیری شخص شده و خاطر هائی را باو نسبت داده اند بنا بر این ضحاک نه اسم شخصی است و نه بطریق اولی او از اهل بابل و نازی بوده خاطر هائی را که باو نسبت داده اند باید راجع به تسلط مردمان خارجی باشد اینکه گفته اند از دودوش ضحاک دوماز بیرون آمده بود منبای آن همانست که مارمزبور سه سرداشته اینکه گفته شده است غذای مارها مغز سر انسان بوده کنایه از دروغگوئی است که باعث فساد اخلاق و عقیده گردیده عقل سلیم را ربوده است زیرا دروغ یعنی دروغ خراب کننده است و دروغ ها را در مذهب زرتشت بدتر از دیوها دانسته اند از داستانها هم معلوم است که بواسطه نفاق و دروغگوئی و انحطاط اخلاق ارکان دولت جمشیدی متزلزل شده و اجنبی بر آریانها دست یافته و بالتیجه دولت آنها منقرض شده این است آنچه از این داستانها بر می آید ولیکن باید گفت که این داستان متضمن یک واقعه تاریخی است بدینمعنی که پس از اینکه آسورها بر ایران مسلط شده اند داستانگویان قرون بعد این واقعه را پیش برده بزمان جمشیدها مربوط نموده اند و چون آسورها و بابلیها دارای یک مذهب و زبان و عادات و اخلاق بوده اند ضحاک داستانی را بابلی دانسته اند ممکن است گفته شود که چرا ضحاک را آسوری نگفته اند جهت این است که این داستانها در اواخر دوره ساسانیان جمع آوری شده و در آن زمان اسم آسور فراموش شده بود یعنی بجای آسور قدیم اسامی قسمت هائی از آن متداول بود مثل آدیابن - اُسُران - آمد و غیره (رجوع به نقشه ایران ساسانی در ایران باستانی گردد) ولی بابل وجود داشته و جزو مستملکات ایران بوده صفت نازی هم در دوره ساسانیان علاوه شده زیرا اولاً اعراب را ایرانیهای قدیم با بابلیها از یک نژاد میدانستند و دیگر اینکه از زمان

هرمز دوم اعراب بحرین تجاوزاتی محدود ایران میکردند و طرف بغض و کینه ایرانیهای آن زمان بودند و معلوم است که این نسبت را بضحاك از راه مهر و محبت نداده اند جهت دیگر این نسبت این است که اعراب در قسمتی از آسور قدیم در دوره ساسانیان سکنی داشتند و نیز چنانکه از تاریخ معلوم است اراضی عرب نشین در بین النهرین سفلی یا کلدیه قدیم هم زیاد بوده بنابراین بواسطه مناسبات نژادی و محلی صفت آسوری بابابی و آخری با نازی مخلوط شده و اینکه ضحاك را از اهل بابل گفته اند نه آسور بخوبی میرساند که واقعه سلطه آسورها را بر ایرانیان از قرون بعد پیش برده بزمان جمشیدها منتسب داشته اند یعنی در قرونیکه اسم آسور فراموش شده بود مدت سلطنت ضحاك را هزار سال یکروز کم گفته اند اینجا باز اساساً مدت سلطنت ضحاك مدت سلطنت سلسله خارجی است که بر آریانهها تسلط یافته بود (چنانکه در مورد جمشیدها توضیح شد) ولی معلوم است که این مدت هزار سال نبوده زیرا معقول نیست و بلکه محال است که يك قوم خارجی بر قومی هزار سال سلطنت کنند و قوم مغلوب ملیت خود را با وجود این محفوظ داشته باشد این مدت البته خیلی کمتر بوده اینکه هزار سال گفته اند ظاهراً از اینجهت است که چنانکه در فوق گفته شد سلطه آسورها را بر ایران که خاطره تاریخی بوده پیش برده بضحاك داستانی مربوط نموده اند و چون دولت آسور چنانکه از تاریخ معلوم است يك دولت هزار ساله بوده (۱) ظنّ قوی این است که وقتی که آسور بدست مد های آریانی منقرض شده در ایران قدیم میگفته اند که دولت هزار ساله از پای در آمد و از پای در آمدن آسور با استخلاص ایران چنانکه از تاریخ معلوم است تقریباً در يك

(۱) تأسیس آسور تقریباً در حدود ۱۶۰۰ قبل از میلاد و انهدام آن در ۶۰۰ قبل از میلاد است

زمان واقع شده از این جهت در قرون بعد همین هزار سال عمر آسور را مدت سلطنت ضحاک قرار داده اند یک روز کم برای اطمینان یافتن مردم از صحت این عدد گفته شده بنا بر آنچه گفته شد مسلم است که سلطه مردمان خارجی بر آریانه‌ها هزار سال نبوده در اینجا سؤالی پیش می‌آید که چقدر بوده جواب این سؤال را نمیتوان بطور محقق داد ولی مدت آن خاطره تاریخی که نسبت بضحاک داده شده یعنی سلطه آسورها بر ایران از دو قرن در هر حال تجاوز نمیکند زیرا اگر چه هرودوت مدت سلطه آسورها را بر مدها پانصد سال مینویسد ولی اسناد دیگری این روایت را تکذیب میکند توضیح آنکه کتیبه هائی که از سلاطین آسوری بدست آمده و خوانده شده مدلل میدارد که این مدت بدو قرن هم نمیرسیده (۱) بنابراین مدت سلطنت ضحاک داستانی هم باید همینقدرها باشد این عقیده را علاوه بر نظراتی که ذکر شد یک نکته هم تأیید می‌کند در ازمنه تاریخی ایرانیها چهار دفعه استقلال خود را فاقد شده اند و هیچ گاه مدت فقدان استقلال ایران به معنی حقیقی آن از دوست سال تجاوز نکرده

واقعه کاوه آهنگر و شوریدن ایرانیها بر ضحاک و سلطنت فریدون بیان میکند که چگونه آریانه‌های ایرانی بعد از مدت های مدید مردمانی را که بر آنها مسلط شده بودند از مملکت خود بیرون کرده و در مرتبه ثانی دولتی تشکیل داده اند فشار و تعدی مردمان غالب آریانه‌ها را بخود آورده و متحد نموده از طرف دیگر مردمان غالب به ثروت رسیده و سست شده اند و در نتیجه آریانه‌ها بایک جنبش مجذانه و هم آهنگی موفق شده و آنها را از مملکت خود رانده اند قائل آنها آهنگری بوده یعنی از میان سواد مردم بیرون آمده این واقعه تعجب ندارد زیرا تاریخ نشان میدهد که در چنین

مواقع مهم قائد و سر دسته غالباً از میان مردم بیرون می آید و نظائر آن در تواریخ سایر ملل نیز زیاد است اینکه او را از اهل اصفهان گفته اند باز از مقوله پیش بردن اسامی جغرافیائی قرون بعد به قرون قبل است نظائر آنرا در ذیل خواهیم دید داستانهای راجعاً بکاوہ باز یک خاطره تاریخی را در بر دارد و آن خلاصی آریانه‌های ایرانی است از قید آسور اینکه میگوئیم در بر دارد مقصود این است که دو خاطره بواسطه شباهت نامی که مابین موضوع آنها بوده یکی شده است

۵ - فریدونیا

فریدون - اسم او در آوستا *ثری تئون* و در حماسه ملی هندوها *تری تنه* ذکر شده پدر فریدون را در آوستا *آئویه* - در *ودا* آبتیه و در شاهنامه آبتین گفته اند برای فهم مطلب باید در نظر داشت که موافق گفته های *ودا* جوان دلیری *تری تنه* آبتیه (یعنی *تری تنه* پسر آب ها) ماری را که سه سر و شش چشم دارد می کشد این مار را در *ودا* (*داس*) نامیده اند که در زبان آوستائی *دهاک* شده و وقتی که آژی یا مار را بر آن علاوه کنیم آژی *دهاک* می شود بنا بر این اسم فریدون هم باقی مانده مذهب قدیم آریانه‌ها قبل از زرتشت می باشد و دلالت میکند بر عهدی که آریانه‌ها عناصر را می پرستیدند ^(۱) ولی باین اسم با اینکه اساطیری است بعد وقایعی را نسبت داده اند

نسب او را فردوسی به جمشید و تهمورث میرساند و طفولیت او را این طور شرح میدهد: *ضحاک* خانواده جمشید را برانداخت و چون اخترشناسان باو گفته بودند

(۱) Darmesteter, Le Zend-Avesta. pr. vol. Paris, 1892 .

که فریدون نامی سلطنت او را واژگون خواهد کرد می خواست خانواده فریدون را هم بر اندازد پدر او آبتین را گرفت و کشت ولی مادر فریدون او را نزد گاوکشی برده باو سپرد و طفل سه سال نزد او بماند خبر این قضیه بضحاك رسید و او در صدد کشتن فریدون برآمد مادرش او را بکوه البرز برده بمرد منزوی و دینداری سپرد و در نزد او بماند تا بزرگ شد اسم این شخص را در آوستا (هوم) نوشته اند و همان هئومه ودا است که یکی از ارباب انواع هندوهاست و آتویه پدر تری تنه کاهن او بوده ذکر این اسم در آوستا باز می رساند که داستان فریدون از کجا آب خورده بنا بر آنچه ذکر شد نسب فریدون را به همورث یا جمشید رسانیده اند و این نکته اختصاص باین مورد ندارد زیرا چنانکه در فوق ذکر شد نسب هر سرسلسله ای را به سلسله قبل یا ما قبل قبل رسانیده اند در ادوار تاریخی هم دیدیم که اشکانیان و ساسانیان بملاحظات سیاسی نسب خود را به هخامنشی ها می رسانیدند جهت این نکته در ذیل خواهد آمد از اینکه در آوستا فریدون را (ویسو سورا یو) گفته اند دارمس تتر بر این عقیده است که او از خانواده اشرفی

بوده زیرا عبارت مزبور بمعنی صاحب خانه های بسیار است اما تعییراتی که راجع به گفته های داستانها در باب فریدون میتوان کرد این است اولاً فریدون داستانی یعنی آن سرسلسله ای که کارهای او را بفریدون نسبت داده اند آئین قدیم آریانه ها و عادات و اخلاق و مذهب آنان را پس از بیرون کردن اجانب احیاء کرده از این جهت محبوب القلوب شده چنانکه او را در داستانها آتقدر ستوده اند ثانیاً اینکه گفته شده است فریدون مملکت را ما بین سه پسر خود ایرج و سلم و تور تقسیم کرد این اسامی از شاهنامه است برای فهم مطلب باز مجبوریم با آوستا رجوع نمائیم آوستا اسامی را اینطور ذکر میکند: آئیرگو - سائیریمه - توئیریه اولی چنانکه زبان

شناسها معین کرده اند صفت و بمعنی مردم آریایی است دوم اسم مردمانی است که ما بین دریاچه آرال و جنوب روسیه میزیسته اند و یونانیهای قدیم آنها را (ساورومات) نامیده و در قرون بعد موسوم به سارمات شده اند سومی مردمانی بودند که در نواحی سیحون و خوارزم زندگانی میکردند و بعضی از جغرافیون خارجه قبل از اسلام (منجمله جغرافیون ارمنی) اسم آنها را ذکر کرده اند (۱) بنا براین سه اسم مذکور اسم سه مردم است نه اسم سه شخص و مقصود از ممالک آنها مملکت آریانها و سارمانها و توئیرها است پس از این مقدمه معلوم است که جنگ تور و سلم با ایرج جنگ اشخاصی نیست بلکه جنگ اقوام یا ناخت و تاز همسایه ها است به مملکت آریانهای ایرانی و هندی راجع به تور یا توئیریه نباید فریب اسم را خورده تصور کنیم که این مردم تورانی بوده اند زیرا تور موافق داستانها پسر فریدون و بنا براین آریایی است و دیگر اینکه از تاریخ معلوم است که مردمان تورانی نژاد بمفهوم امروزی یعنی مردمانی که از نژاد اصفراوند در قرن دوم قبل از میلاد از طرف چین به طرف غرب حرکت کردند و در عصری که موضوع مذاکره است خبری از آنها در آسیای وسطی یا در ممالک جنوبی یا غربی آسیا نبوده بنا براین جنگ ایرج و تور و سلم جنگ اقوام آریایی نژاد است بایکدیگر و این جنگ ها تا آخر سلطنت کیخسرو داستانی امتداد مییابد جهت این جنگ ها اینطور استنباط میشود که آریانهای ایرانی جاهای حاصل خیز تر را تصاحب کرده بودند مردمان دیگر هم میخواستند آن جا ها بگذرند و جنگ مابین آنها در گرفته از داستانها هم این استنباط تأیید میشود زیرا گفته شده که بهترین مملکت را فریدون با ایرج داد سلم و تور رشک برده اورا کشتند ذکری که در داستانها از روم و چین شده بدین معنی که اولی را سهم سلم

و دومی را حصه تور دانسته اند مبنائی ندارد زیرا علاوه بر دلایل مذکوره در این زمان دولت رومی در جوار ایران نبوده ... و هیچگاه ایران مملکت چین را نداشته از ذکر اسم روم مشهود است که این نوع تعبیر را در زمان ساسانیان نموده اند مدت سلطنت فریدون را پانصد سال گفته اند جهت این نوع مدت های خارق طبیعت در فوق ذکر شده و پائین تر نیز بمناسبت نسب منوچهر از این مطلب ذکری خواهد شد خلاصه آنکه مقصود مدت سلطنت دودمان فریدون است

قسمت دوم - از منوچهر تا کیقباد

۱ - منوچهرها

منوچهر - این شاه را فردوسی نیره فریدون دانسته بدین معنی که دختر ایرج زن پشنگ نامی شده و از این ازدواج منوچهر بدنیا آمده ولی موافق بوندهشن چنانکه ذکر شد نسب منوچهر بفریدون باین نزدیکی نیست و بعضی از مورخین قرون اسلامی هم مابین او و فریدون ده پشت می‌شمارند البته نمیتوان اسامی مذکوره را بلا تردید مقرون بحقیقت دانست ولی کلیاتی که از فهرست آنها استنباط میشود صحیح است باین معنی که منوچهر از سر سلسله دودمان فریدون دور بوده علاوه بر شهادت بوندهشن دلیل دیگر چنین نظری این است: خود داستان گویان حس کرده اند که مابین فریدون و منوچهر قرونی گذشته ولی چون اسم شاهان دیگر دودمان فریدون فراموش شده بود تمام اینمدت را عمر فریدون قرار داده اند معلوم است که چنین عمری خارق طبیعت است ولی اگر مابین فریدون و منوچهر بده یا دوازده پشت قائل شویم بهر کدام بحد وسط تقریباً چهل سال میرسد و چنین عمرها طبیعی است بنا بر این مقصود از پانصد سال سلطنت فریدون مدت سلطنت سلسله یا دودمان او است و با منوچهر

سلسله جدیدی شروع میشود این سلسله موافق داستاها از شاخه فرعی دودمان فریدون است و موافق بوندهشن نسبت دوری با فریدون دارد واقع امر شاید غیر از هر دو روایت بوده یعنی این سلسله جدید هیچ نسبتی با فریدون نداشته زیرا از تاریخ میدانیم که ایرانیهای قدیم به نسب اهمیت زیادی میدادند و در باب سلطنت بوراثت مقید بودند چنانکه اشکانیان جدی داشتند که نسب خود را بهخامنشیان برسانند و نیز ساسانیان نسب خود را بکیانیان میرساندند این صفت ایرانیهای قدیم در قرون اسلامی نیز باقی ماند و چنانکه بیاید یکی از جهات رواج تشیع ظاهراً در ایران همین نکته گردید بنا بر آنچه گفته شد هیچ استبعاد ندارد که سلسله جدید (منوچهر) مثل اشکانیان و ساسانیان ادوار تاریخی نسب خود را بواسطه ملاحظات سیاسی بفریدونیهها رسانیده باشد در اینجا مسئله ای طرح میشود: در خدای نامه هم روایت فردوسی بوده یا فردوسی روایت بوندهشن را تغییر داده ظن غالب این است که فردوسی روایت قدیم را تغییر داده زیرا اگر آنرا حفظ میکرد لازم میآید به ازدواج اقربای خیلی نزدیک در سلسله نیاکان منوچهر قائل شود چنانکه بوندهشن قائل شده لذا فردوسی بملاحظات رعایت قوانین اسلامی و احتراز از تولیدحس اشمزاز از روایت قدیم انحراف ورزیده ولی از یک جای شاهنامه معلوم است که فردوسی گفته بوندهشن یا روایتی را نظیر آن در باب تاریخ بودن نسب منوچهر در تحت نظر داشته^(۱) از داستانهایی راجعه به منوچهر چنین استنباط می شود که در این زمان آریانههای ایرانی در ایران یعنی در شرق آن تا صفحه البرز یا دامنه دماوند برقرار شده بودند جهات چنین استنباطی این است: اولاً اسم او در حماسه ملی هندیها نیست ثانیاً از اسامی جغرافیائی ایران مثل طبرستان و قله دماوند ذکری میشود ثالثاً جیحون سر حد دولتین میگردد (ظن قوی

(۱) - شاهنامه - لشکر کشیدن منوچهر برزم سلم و تور - بیت سیام

این است که در این زمان جیحون در بستر قدیم خود جاری و بنا بر این بحدود فلات ایران خیلی نزدیک بوده (رجوع بایران باستانی صفحه ۵) رابعاً اسم رود هائی مثل فرات و دجله یعنی رود هائیکه بایران نزدیک بوده برده شده چون این نکته مهم است زیرا می‌رساند که مقارن این زمان آریانه‌های ایرانی در مشرق ایران برقرار شده اند باید آن را ولو بطور تقریبی محدود و معین نمود برای استدلال بدو باید در نظر داشت که در داستانها مبدئی برای تاریخ مثل هجرت یا میلاد و غیره نیست بنا بر این ناچاریم که انقراض ساسانیانرا مبنا قرار داده بالا رویم و ادوار داستانی را با ادوار تاریخی بسنجیم موافق تاریخ از فوت یزدگرد سوم تا تأسیس امارت هخامنشی در پارس که در حدود ۷۳۰ قبل از میلاد بوده (۱) هزار و سیصد و هشتاد و دو سال است موافق داستانها از فوت یزدگرد تا اول سلطنت کیانیان هزار و چهار صد و سی و چهار سال است (۲) تفاوت پنجاه و دو سال می‌شود که برای داستانگویی در حکم هیچ است ولی باز در نظر خواهیم گرفت از اینجا عجله این نتیجه حاصل میشود که اگر چه داستان گویان مدت دوره هارا جداگانه زیاد و کم نموده اند مثلاً دوره کیانیانرا ۷۱۷ و دوره اشکانیانرا ۲۰۰ سال دانسته اند (بجهاتی که در ذیل بیاید) ولی روی هم رفته مدت تمام دوره ها از کیقباد داستانی تا فوت یزدگرد سوم همان مدت تاریخی است و فقط ۵۲ سال اختلاف دارد (۳)

حالا باز بالا رویم از کیقباد تا منوچهر موافق داستانها ۱۴۱ سال است و در صورتی که این عدد را بر ۱۳۸۲ (یعنی بر ۱۴۳۴ منها ۵۲) علاوه کنیم به عدد ۱۵۲۳ می‌رسیم و بعد از وضع سنین میلادی که ۶۵۲ سال است عدد ۸۷۱ حاصل میشود از طرف دیگر اگر عدد

(۱) - موافق حسابکه نولدکه کرده است

(۲) - کیانیان ۷۱۸ - اسکندر ۱۴ - اشکانیان ۲۰۰ - ساسانیان ۵۰۴

(۳) - در ذیل خواهیم دید که ابتدای سلطنت کیانیان با اول امارت هخامنشیها در فراس مطابقت دارد

۱۴۱ را بر ۷۳۰ نیز بیفزائیم باز عدد ۸۷۱ بدست میآید بنا بر این میتوان گفت که ابتداء سلطنت منوچهر داستانی در نیمه اول قرن سوم قبل از میلاد بوده و مقارن این زمان هم یا قدری زودتر آریان های ایرانی در مشرق ایران تاصفحه البرز و دامنه دماوند برقرار شده بودند زیرا حساب سنین داستانی باحساب تاریخ کاملاً مطابق است ممکن است گفته شود از کجا که این یکصد و چهل و یک سال که در داستانها برای سلطنت سلسله منوچهرها وزایبها معین شده است صحیح باشد صحت تقریبی این عددرا از چند چیز میتوان دریافت: اولاً گزاف گوئی در آن دیده نمیشود زیرا مابین منوچهر و گرشاسپ موافق داستانها چهار پست و مطابق مدارك دیگر لا اقل هفت پست سلطنت کرده و برای هفت و حتی چهار سلطنت این مدت زمان غیر طبیعی نیست ثانیاً قرائن تاریخی نیز صحت این خبر را میرساند زیرا انقراض دولت آریانی در مشرق ایران درست مطابقت میکند با ابتداء تأسیس امارت هخامنشیا در پارس و از داستانها هم روشن است که بعد از خاموش شدن کانون سیاسی شرقی داستان گویان از شمال بجنوب رفته اند در داستانها گفته شده که منوچهر رود فرات و دجله را جاری کرد چون دولت شرقی با این دو رود ارتباطی نداشته ظن قوی این است که خاطره های کوروش تاریخ را پیش برده بزمان منوچهر مربوط نموده اند فی الواقع موافق نوشته های هرودوت کوروش برای تسخیر بابل رود فرات را برگردانید و موافق نوشته های بابلیها شاه مزبور همین کار را با رود دجله و دیاله نمود (ایران باستانی صفحه ۹۲) این کار که يك کار عادی نبوده چون اثر عمیقی در خاطر ها گذارده بود در قرون بعد بنهان منوچهر مربوط شده بخصوص که شخصیت منوچهر و کوروش برای داستانگویان نسبت بهم بی شباهت نبوده زیرا اولی نخستین دولت آریانی را در ایران تأسیس نموده و دومی برای دفعه اولی بانی عظمت ایران گردیده بود

در زمان منوچهر در دفعه اولی اسم افراسیاب را میبرند و از این زمان جنگ تورانیها یا بطوریکه گفته شده ترکها با ایران شروع میشود در اینجا باز نباید فریب اسم را خورده تصور کنیم که در واقع امر طرف ایرانیها مردمان تورانی نژاد بمعنی امروزی یعنی از نژاد اصغر بوده اند زیرا بطوریکه در فوق گفته شد از مردمان تورانی یا نژاد اصغر در این زمان در حدود ایران خبری نبوده طرف همان مردمان آریانی غیر ایرانی و ظن قوی این است که سکاها بوده اند سکاها میخواسته اند بممالک حاصل خیز و باوسعت تری بگذرند با این مقصود جنگهایی در گرفته که دامنه آن تا ازمنه تاریخی کشیده از داستانها چنین برمیآید که ایرانیها باختر و مرو و خراسان و کرگان را از دست داده و بصفحه البرز و دماوند پناه برده در آنجا بواسطه مواقع محکم کوهستانی مدتها مقاومت کرده اند تا اینکه طرفین خسته شده قرار را بر مصالحه گذارده اند و جیحون سرحد گردیده تیر اندازی آرش و افتادن تیر در کنار جیحون معلوم است که افسانه ایست ولی ظن قوی میرود که این افسانه حاکی از حقیقی باشد: سکاها میخواسته اند کرگان را در موقع مصالحه نگاه دارند و آرش پارتی که امیر کرگان بوده برای استخلاص مملکت خود جنگهایی با سکاها نموده و در نتیجه آنها راضی شده اند که کرگان را واگذارند مهارت پارتیها هم در تیر اندازی از تاریخ معلوم است اما جهت اینکه در داستانها جنگهای این زمان را جنگ با تورانیها گفته اند این است که داستانگویان افراسیاب را از نسل تور پسر فریدون میدانستند ولی نباید تصور کرد که جهت فقط همین است چون این کلمه در ادوار مختلفه داستانی تکرار میشود لازم است قدری مفصل تر در این باب توضیح دهیم کلیه بطوریکه از داستانهای قدیم بر میآید ایرانیها مردمانی را که از طرف حدود شمال شرقی یا در بعضی موارد از طرف شمال کلیه بایران فشار آورده اند تورانی

گفته اند این صفت گاهی باموصوف صدق نمیکرده و گاهی میکرده در ادوار تاریخی نادره ساسانیان و نیز در قرون قبل از تاریخ صدق نمیکرده زیرا تورانی بمفهوم امروزی بمعنی نژاد اصغر است و حال آنکه سکاها آریایی بوده اند بنا بر این جنگهای ایرانیها با سکاها از زمان فریدون و منوچهر تا سلطنت کیخسرو جنگ با مردمان آریایی بوده و تورانی به مفهوم امروزی مصداق نداشته ولی جنگهای ایرانیها در دوره ساسانی با هونها و هیاطله و خزرها و ترکها که نیز در حدود شمالی ایران روی داده با تورانیهای حقیقی بوده زیرا این مردمان از نژاد اصغر بوده اند اما اینکه داستانگویان ما بین نژاد مردمان مختلف که از اینطرف فشار با ایرانیها میاورند تمیز نداده اند خیلی طبیعی است چه نژادشناسی کار داستانگویان نیست و دیگر اینکه چون داستانها در دوره ساسانیان جمع آوری شده اسامی مردمان و محلها را بطوریکه در آن زمان مانوس بوده ذکر کرده اند توضیحی که راجع به نسبت تورانی داده شده فقط راجع بزمان منوچهر است بلکه مربوط بتمام جنگهای شمال شرقی ایران تا سلطنت کیخسرو داستانی میباشد در اینجا زائد نیست علاوه شود که ایرانیهای قدیم گاهی کلمه تور را نیز اطلاق ببردمانی می نمودند که از حیث نژاد از آنها پست تر بوده یا مثل آنها شکیل نبوده اند چنانکه اهالی بلوچستان را در عهد قدیم نیز تورانی و این مملکت را توران نامیده اند و از اینجهت جغرافیون عرب اسم این مملکت را طوران و طواران ضبط کرده اند (ایران باستانی صفحه ۵۲۰)

اطلاق ترك بافراسیاب و تورانیها بخوبی میرساند که اصطلاح زمان ساسانی را پیش برده به سکاها شامل کرده اند زیرا از تاریخ معلوم است که ترکها فقط در زمان انوشیروان با ایران ارتباط یافتند و در زمان هرمز پسر انوشیروان با ایرانیها طرف شده از بهرام چوین شکست فاحشی خوردند پس قبل از انوشیروان ایرانیها با ترکها نه ارتباطی داشته اند و نه بطریق اولی طرفیتی

در زمان منوچهر در دفعه اولی اسم رستم برده میشود راجع باو بعضی از ایرات شناسها این عقیده را دارند: فردوسی او را سکزی مینامد یعنی سکائی و از تاریخ معلوم است که سیستان را در ازمنه قدیم زرنگ مینامیدند و اسم سیستان از وقتی باین مملکت داده شده که سکاها در این مملکت برقرار شدند زیرا اسم مزبور از ساکستان میآید و چون معلوم است که سکاها از نیمه قرن دوم قبل از میلاد در سیستان برقرار شدند پس رستم اگر هم شخص تاریخی باشد از دوره اشکانی است و بهیچوجه مربوط بزمان منوچهر نمیشود از اینجا این نتیجه را میگیرند که اسم او را پیش برده بقرون قبل مربوط نموده اند و اصلاً در زمان منوچهر چنین شخصی وجود نداشته اما در باب اینکه در يك زمانی چنین شخصی وجود داشته یا نه عقیده آنها این است که رستم از رستهم میآید که در پهلوی بمعنی تن قوی است چنانکه نریمان بمعنی قلب مردانه است و هر دو اسم لقب سام گرشاسپ بوده و بعد داستانگویان از این سه اسم خانواده ای تشکیل کرده اند هویت سام گرشاسپ هم بعقیده آنان معلوم نیست و در صورتی هم که چنین شخصی وجود داشته در هر حال به دوره رستم و خانواده او که اگر هم بوده اند زمان آنها زمان اشکانیان بوده مربوط نمیشود بنا بر این تصور میکنند که کارهای گون دُفر پادشاه سَکستان را که اشکانی بوده رستم داستانی نسبت داده اند زیرا از تاریخ معلوم است که گون دُفر شهر قندهار را تأسیس کرده و این شهر که (گون دُفریا) نام داشته بعد ها قندهار شده و نیز از کتب مبلغین مسیحی (مثل توماس) معلوم است که او حمایت از مسیحیها مینموده و زرتشتی نبوده در باب رستم نیز از کتب پهلوی و

داستانهای قدیم اینطور بر میآید که او دو شهر در حوالی قندهار بنا کرده و زرتشتی نبوده زیرا اسفندیار بهمین جهت بچنگ او رفته این عقیده و دلایلی را که برای اثبات آن اظهار میدارند نمیتوان قبول کرد: اولاً اینکه میگویند چون فردوسی او را سکزی یعنی سکائی نامیده زمان او از نیمه قرن دوم قبل از میلاد بالاتر نمیروود این نظر صحیح بود اگر در داستانها اسامی محل و مردمان قرون بعد را شامل قرون قبل نموده بودند یعنی اسکندر را رومی و سکاها را ترک و زرنگ را سیستان نگفته بودند رستم را فردوسی سکزی گفته زیرا داستانها در زمان ساسانیان جمع آوری شده و اسامی و اصطلاحات را بطوریکه در آن زمان متداول بوده ضبط کرده اند مثل اینکه امروزه هیچ کسی بجای همدان (هَنگْ مَنانْ) و بجای مشهد مرغاب (پاسارگاد) نمیگوید ثانیاً این نکته هم که رستم و زریان لقب است زیرا معنای وصفی دارد برای مدعا دلیل نمیشود زیرا میدانیم که اکثر اسامی قدیمه معنائی دارد وغالباً این معنی وصفی است مثلاً منوچهر بمعنی آسمانی نژاد و اسفندیار بمعنی داده مقدسات است و همچنین مهر داد و تیرداد و بهمن و اردشیر و یزدگرد و شاپور و فیروز و انوشیروان و غیره هر کدام معنائی دارد آیا این معانی مدرك میشود که تصور کنیم این اسامی لقب یکنفر بوده و از این لقب ها خانواده ای تشکیل کرده اند بالاخره میگویند چون رستم زرتشتی نبوده و موافق داستانها دو شهر در حوالی قندهار تأسیس کرده و از طرف دیگر چون گون دُفر از مسیحی ها حمایت میکرده و قندهار را بنا کرده پس کارهای این را بآن نسبت داده اند این نوع قیاس ها هم مبنائی ندارد زیرا اگر رستم زرتشتی نبوده یقیناً مسیحی هم نبوده مقصود از بت پرستی در داستانها مذهب بودائی است زیرا این مذهب چنانکه میدانیم در مشرق ایران رواج داشته نه مسیحیت ثالثاً بنای قندهار را

بانبای دو شهر دیگر در نزدیکی همان محل لازم نیست يك کار تصور کنیم ممکن است که گون دوفر قندهار را بنا کرده باشد و شخصی هم از امرآ سیستان در نزدیکی همان محل در زمانی خیلی پیشتر بنا هائی کرده باشد و در قرون بعد نظر باینکه شهرهای جدید معروف تر و آباد تر است برای شناساندن بناهای مذکور گفته باشند « در نزدیکی قندهار » چنانکه اگر امروزه کسی بخواهد محل ری را نشان بدهد لابد باید بگوید در نزدیکی طهران است و حال آنکه طهران نسبت بری خیلی مستحدث است (زمان گوند فریا که معاصر گودرز شاه اشکانی بوده لااقل نه قرن بعد از زمان منوچهر و دو قرن بعد از زمان برقراری سکاها در سیستان است) بنا بر آنچه گفته شد این دلائل اقناع کننده نیست آنچه در باب رستم بنظر میآید این است : آریانه‌های ایرانی چنانکه از تاریخ و داستاها بخوبی دیده میشود وقتی که بایران آمدند قطعات مختلف مشرق ایران را تصرف کردند و در هر قطعه‌ای مزدی برقرار شد و دولت های ملوک الطوائفی بوجود آمد این ولایات را (دهیو) گفتند سیستان یکی از ولایاتی بود که عنصر آریانی زود در آنجا برقرار گردید امیر یا شاه محلی آن و یا بزبان آوستا (دهیو پست) آن از خانواده رشیدی بوده و این خانواده بعد از تشکیل دولت بزرگی امارت سیستان را در تیول خود داشته و در دربار حاضر میشده چنانکه در ذیل خواهیم دید که اکثر و بلکه تمام پهلوانان داستاها این نوع رؤساء خانواده هائی بودند که هر کدام دارای امارتی در یکی از ولایات ایران و صاحب تیولات وسیعه بوده اند از خانواده رستم اشخاص رشید و جنگجویی بیرون آمده اند که در موقع جنگها رشادت ها کرده و نام خود را مشهور نموده اند در قرون بعد همان طور که اسامی شاهان سلسله ای فراموش شده اسامی این ها هم از

خاطر ها محو گردیده و کار های آنها را نسبت بیکی از شاخصین این خانواده که رستم نام داشته داده اند و همانطور که برای جمشید و فریدون و کیکائوس و غیره عمر های غیر طبیعی قائل شده اند رستم هم دارای عمر غیر طبیعی گردیده حالا فی الواقع او پسر زال و نوه زرمغان و از اعقاب سام گرشاسپ بوده معلوم نیست شاید بوده یا شاید هم نبوده این است آنچه بنظر میرسد دلائل صحت این نظر اولاً این است که نظائر زیاد دارد و اطلاعات تاریخی آن را تأیید میکنند دوم آنکه نمیتوان گفت که این همه داستانها بیهوده سخن درازی است و چنین شخصی هیچ نبوده است زیراغور در داستانها ثابت میکند که تا چیزی نباشد چیز هائی گفته نمیشود هر داستانی بالاخره مبنائی دارد منتها با شاخ و برگهای گفته یا سروده میشود راجع بر رستم هم همینطور است ما نمیدانیم که این شخص در چه زمانی بوده و نیز محقق است که در باب کارهای او مبالغه و کزاف گوئی شده است ولی در اینکه چنین شخصی یا اشخاصی از چنین خانواده ای در سیستان بوده اند تردید نمیتوان کرد

مدت سلطنت منوچهر را یکصد و بیست سال گفته اند اینجا باز مقصود مدت سلطنت منوچهرها است تا نونر زیرا چنانکه در فوق گفته شد مابین منوچهر و نونر چند نفر سلطنت کرده اند ولی اسامی آنها فراموش شده و فقط اسم سر سلسله که منوچهر بوده و اسم نونر که در زمان او این سلسله منقرض گردیده و مشرق ایران بدست سکاها افتاده باقی مانده باقی ماندن اسم شاهانی که در زمان آنها استقلال دولتی زایل میشود در تاریخ نظائر زیادی دارد

نونر - این شاه موافق شاهنامه پسر منوچهر است ولی واقع امر چنانکه در فوق گفته شد غیر از این بوده و مابین او و نونر چند نفر

سلطنت کرده اند در زمان نوزد ایرانیها از سکاها شکست خورده اند و خود شاه اسیر وبعد کشته شده این شکست فاحش بوده چه زابلستان و سیستان و دهستان و گرگان و طبرستان بدست آنها افتاده و ایرانیها حتی دامنه دماوند را هم تخلیه کرده اند زیرا درباره افراسیاب گفته شده: «بیاورد لشکر سوی خوارری بیاراست جنگ و بيفشرد پی» جهت این شکست را داستان گویان از کمی عده سپاهیان ایرانی (یکصد و چهل هزار) و زیادی لشکر افراسیاب (چهار صد هزار) دانسته اند و ضمناً خواسته اند برسانند که کمی لشکر ایران از اینجا بوده که نوزد در پس پرده می نشست و بداد گستری نمیدرداخته در هر حال با کشته شدن نوزد دودمان منوچهر منقرض گردیده

۲- زاینها

ایرانیها در جستجوی شخصی که نسبش بفریدون برسد برآمده وبالاخره زاب (زوی فردوسی) را یافته اند اگر چه موافق شاهدنمه بعد از نوزد زو بر تخت می نشیند ولی از آنچه در فوق گفته شد از سلطنت ۱۲۰ ساله منوچهر که خارق عادت است چنین بنظر میآید که مابین منوچهر و زو غیر از نوزد چند پشت دیگر بوده و اسامی اشخاص فراموش شده بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین منوچهر و زو سه و برخی شش پشت شمرده اند اسامی که ذکر کرده اند اگر صحیح نباشد اصل مطلب که نسل هائی بوده مورد تردید نیست زیرا در هر مورد که در داستانها يك عمر غیرعادی می بینیم جهت آن اشخاصی است که فراموش شده اند راجع بچنگ زو با تورانیان بعد از اظهار نظر راجع به گرشاسپ آنچه لازم است يك بار و دریکجا گفته خواهد شد زیرا تمام این جنگها متضمن يك خاطره تاریخی است

زآب - این شاه صلحی با تورانیان (سکاها) کرده و جهت این صلح خشک سالی و قحطی بوده که روی داده و طرفین خسته شده اند زاب که کهن سال بوده بزودی در گذشته و پسرش گرشاسپ به تخت نشسته **گرشاسپ** - چنین اسمی در آوستا ذکر شده بدین معنی که جوان دلیری **گیرسپاسپ** نام در آخرالزمان ضحاک را درکوه دماوند از زنجیر رهائی داده و بعد خواهدکشت در ودا **گیرسسو** جوانی است با سپرو گرزوشبیه هرکول اساطیر یونانی^(۱) از آنچه درباب این اسم ذکر شد چنین بنظر میاید که گرشاسپ داستانها و رای اشخاص مذکور در آوستا و ودای باشد زیرا از حیث کارها بآنها شباهت ندارد در هر حال از داستانها معلوم است صلحی که با افراسیاب شده بود دوامی نکرده زیرا او مجدداً به خیال تسخیر ایران افتاده و بعد از فوت گرشاسپ از جیحون گذشته و باز ایرانیها صفحه دماوند را از دست داده اند راجع بچنگهای این زمان یعنی زمان نوذر و او اخر سلطنت گرشاسپ چنین بنظر میاید که این جنگها حاکی از خاطره های تاریخی نیز میباشد یعنی خاطره وقایع قرون بعد باخاطره های این زمان مخلوط شده جهت چنین استنباطی این است که فردوسی در ابتدا میگوید حمله افراسیاب از طرف دهستان بود ولی بعد فوراً علاوه میکند :

«که افراسیاب اندر ارمان زمین دوسالار کرد از بزرگان گرین
شماساس و دیگر خزروان گرد ز لشکر سواران بدیشان سپرد»
در این دو بیت فردوسی موافق کتابی که در دست داشته سه اسمی را ذکر میکند که جالب توجه است: ارمان - شماساس - خزروان راجع باولی تردیدی نیست که نام مملکتی بوده و الا ارمان زمین نمی گفتند این مملکت کجا بوده؟ در بعضی از کتب لغت نوشته اند نام شهری است

(۱) هرکول در اساطیر یونانی نیم رب النوع است و ۱۲ کار حیرت انگیز میکند (مانند هفت خوان رستم)

چنین تعریفی در حکم این است که هیچ تعریف نکرده باشند؛ لهذا باید در جستجوی معنای حقیقی آن بر آمد از نقشه بطلمیوس و جغرافیای استرابون دیده نمیشود که چنین مملکتی در آن طرف یا اینطرف جیحون در عهد قدیم بوده باشد بنا بر این چنین بنظر میآید که این کلمه مصحّف (آریان) و مقصود از آن آرآن است که از اریان آمده چنانکه یونانیهای قدیم نیز این مملکت را اریانیا و نیز آلبانیا نامیده اند و در دوره ساسانی آن را آران و آرآن مینامیدند راجع به شما ساس ظن قوی این است که شماس آس بوده و فردوسی برای رعایت وزن آنرا شماس کرده زیرا اسم شماس در جاهای دیگر شاهنامه نیز ذکر شده بنا بر این شماس آس یعنی شخصی شماس نام منسوب به آس و چنانکه از تاریخ معلوم است آس در زمان ساسانیان اطلاق میشد ب مردم آنان چنانکه اعقاب آنها امروزه هم در قفقازیه موسوم به (آست) میباشند بالاخره خزروان یا خزریان یعنی نگهبان خزرها از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل میشود که در داستانها استطراداً اسم سه مملکتی برده شده که در قفقازیه واقع و هم جوارهمدیگر بوده اند: ولایت آلانها در پشت کوههای قفقاز - ولایت خزرها با تنگه دربند در ساحل غربی بحر خزر - ولایت اریان یا اران که مابین کورا و دریای خزر واقع بود پس از آنچه گفته شد در بادی امر چنین بنظرمی آید که افراسیاب داستانی از دوطرف حمله کرده از طرف دهستان و قفقازیه ولی حقیقت باید این طور باشد که نخطرهای دو واقعه ای که شباهت بهم دیگر داشته و یکی در زمان نوذر روی داده و دیگری در زمان هو و خشر پادشاه مدی یعنی تقریباً صد سال بعد مخلوط شده فی الواقع از تاریخ معلوم است که در زمان شاه مزبور سکاها بمدی استیلا یافتند و در مدت ۲۸ سال در مدی و آسیای صغیر مشغول تاخت

و ناز و غارت بودند تا بالاخره هو و خَشْتَر پادشاه آنها را کشت و سکاها را از مدی براندا ما اینکه اسامی قسمتهای قفقازیه موافق اصطلاحات زمان ساسانیان ذکر شده اختصاص باین مورد ندارد در داستانها کلیه اصطلاحات دوره ساسانی را استعمال کرده اند زیرا این داستانها در آخر آن دوره جمع آوری شده اگر ارمان را مصحف «ارمن» یعنی ارمنستان یا «ایران» بدانیم در صورت اولی هیچ تغییری در مبنای حدسی که زده شده روی نمی دهد زیرا ارمنستان در مغرب ایران و همجوار قفقازیه است و در صورت دومی اسامی مذکوره مثل شما ساس و خزر و ان بازمی رساند که خاطره های قرون بعد بزمان نوذر منتقل شده زیرا خزرها در زمان نوذر در ساحل غربی بحر خزر نبوده اند و تجاوزات آلانیان و خزرها از طرف شمال غرب ایران بوده در هر حال کانون شرقی بواسطه فشار سکاها خاموش شده و داستان گویان بطرف جنوب ایران متوجه شده اند زیرا با سلطنت کیقباد سلسله جدیدی شروع میشود و بطوریکه فردوسی صریحاً میگوید: «نشستن که آنکه باصطخر بود» در اینجا سئوالی طرح میشود: چرا داستان گویان بطرف غرب یعنی مدها متوجه نگشته اند زیرا موافق تاریخ بعد از کانون شرقی کانون غربی شعله ور گردید و دولت غربی آسوریها را از ایران بیرون کرد جهت این انحراف اینطور بنظر میآید: موافق آنچه از قرائن دیده میشود مدها از طرف قفقاز به ایران آمده و با آریانه های ایرانی که از طرف سفد وارد فلات ایران شده بودند ارتباط مستقیمی نداشته اند ولی یارسیها بر حسب قرائن از طرف شمال شرق بایران آمده بودند و بیشتر از غربیها با ایرانیهای شرقی مرتبط بوده اند و چون داستانهای این زمان در شرق ایران گفته شده است این نکته در داستانها منعکس شده کلیه از داستانها

بخوبی دیده میشود که دولت بزرگ مدها هیچ اثری در داستان گوئی نگذارده و اگر وقایع بر جسته ای هم بدست مدها روی داده مثل اخراج آسوری ها و سکاها از ایران در قرون بعد بزمان فریدون و کیقباد داستانی مربوط شده است اما آمدن مدها بایران از طرف قفقاز به نباید بنظر ما غریب آید زیرا در ازمنه تاریخی هم می بینیم که مردمان آریایی و حتی آریایی ایرانی در هر دو طرف کوههای قفقاز سکنی دارند مثل سکاها و ماساژت ها و آلان ها و ارانیها و غیره (آلانیان و ارانیها آریایی ایرانیند) بالاخره يك مسئله میماند که جواب آن تا حال داده نشده است: چرا در داستانهای این زمان اشاره ای هم بسلطه آسوریهها بر ایران نشده است چه موافق کتیبه های آسوری قشون آسور در ۶۷۴ قبل از میلاد از دماوند هم گذشت و تا کویر بزرگ تاخت و پارس در حدود ۷۳۰ دست نشانده آسور گردید جهت این است که واقعه سلطه آسور را داستانگویان پیش برده بآخر دوره جمشیدیهها مربوط نموده بودند و جای این واقعه خالی مانده بود لذا بعد از خاموش شدن کانون شرقی فوراً بطرف جنوب متوجه شده و با سلطنت صد ساله کیقباد داستانی که چنانکه خواهیم دید جای گیر امراء هخامنشی در پارس شده جای خالی را پر کرده اند این مطلب پائین تر روشن تر خواهد بود

خلاصه عهد پیشدادی در چند کلمه خلاصه این عهد از اینقرار

است: ۱ - این عهد شامل قرون قبل از تاریخ است و بدو قسمت متمایز تقسیم میشود تا منوچهر و از او تا سلطنت کیقباد ۲ - قسمت اولی شامل دوره هائی است که آریانههای ایرانی و هندی با هم بوده اند و سلسله جمشیدیهها و فریدونی ها از این ادوارند ۳ - قسمت دوم شامل ادواری است

که آریانه‌های ایرانی در ایران بر قرار شده بودند سلسله منوچهریها و زابیهها از این دوره هابند ۴ - جمشید و فریدون برهوشنگ و تهمورث از حیث زمان مقدم اند ۵ - سلسله جمشیدها در فشار مردمان آریانی واقع شده و منقرض گردیده ۶ - مدت سلطه این مردمان باندازه‌ای که در داستانها گفته شده طولانی نبوده و ظن قوی این است که در هر حال از دو قرن تجاوز نمیکرده و شاید خیلی کمتر هم بوده ۷ - فریدونیا^(۱) نیز در فشار مردمان آریانی یا هند و اروپائی غیر آریانی بوده اند و ظن قوی این است که سلسله آنها هم بواسطه جنگهای متمادی با این مردمان در انحطاط افتاده ۸ - با سلسله منوچهریها دولت شرقی ایران تشکیل شده ظن قوی می‌رود که پای تخت این دولت در آمل بوده در هر حال دولت منوچهریها در مواقع سخت با استحکامات طبیعی البرز و دماوند تکیه میداده اند ۹ - سکاها باز این دولت را در فشار گذارده اند و بدست آنها منقرض شده ۱۰ - باز دولتی تأسیس شده که باید آن را دولت زابیه نامید این دولت موقتاً قراری با سکاها داده ولی صلح طولی نکشیده زیرا دولت شرقی در حال انحلال بوده و این سلسله نتوانسته آنرا از حال انحطاط و انحلال بیرون آرد و باز در تحت فشار سکاها دولت زابیه منقرض شده ۱۱ - وقایع عهد پیشدادی در هر دو قسمت وقایع قرون قبل از تاریخ است باستانی سه فقره : اول - سلطه آسوریهها بر ایران که داستانگویان به آخر دوره جمشیدها مربوط نموده اند دوم - خلاصی ایران از قید آسور که بابتداء دوره فریدونیا منتقل گردیده یعنی واقعه اولی را تقریباً هشت قرن و دومی را شش قرن پیش برده اند سوم - آمدن سکاها بمدی که خاطره آن بواسطه شباهت تام با استیلای سکاها از طرف مشرق با خاطره های يك قرن قبل مخلوط شده ۱۲ - زمان آمدن آریانهها بمشرق ایران مقارن رأس قرن نهم قبل از میلاد یا در حدود آنست و در اواخر قرن هشتم کانون شمال شرقی خاموش گردیده و

(۱) - این دو سلسله را جمشیدی و فریدونی می‌نامیم زیرا باید با آنها اسمی داد

پس از آن مشرق ایران چنانکه از تاریخ معلوم است در قرن هفتم قبل از میلاد بدست آسوریها و بعد بدست مدها افتاده

قسمت سوم - از کیقباد تا گشتاسپ

کیقباد - موافق داستانها با این شاه سلسله جدیدی شروع میشود و سر سلسله نسب خود را بفریدون یا منوچهر میرساند ولی نکته ای که راجع به نسب منوچهر گفته شد شامل کیقباد نیز میشود و ظن قوی این است که نسب او نه بفریدون میرسیده و نه به منوچهر والا دودمان آنها منقرض نمیشد يك جای داستانها نیز این نظر را تأیید میکند اگر شهادت مؤبدی برای اثبات نسب او لازم شده معلوم است که شخص معروفی نبوده کیقباد شاه داستانی است اسم او با اسم هیچکدام از شاهان تاریخی مطابقت نمیکند ولی کارهای او یعنی اخراج تورانیان از ایران وقایع تاریخی است توضیح آنکه در خاطرها مانده بود که سکاها وقتی از ایران رانده شدند اینواقعه را در قرون بعد بواسطه فراموش شدن (هو و خَشْتَر) تاریخ بقباد داستانی نسبت داده اند کلیه باید در نظر داشت که داستانها از اواخر سلسله منوچهری و اوائل سلسله کیانی قدری بتاریخ نزدیک میشود باین معنی که اسامی شاهان مدی و شاهان اولی هخامنشی فراموش شده ولی بعضی از کارهای آنها را که مهم و عمده بوده در قرون بعد بشاهان داستانی مربوط نموده اند از این جهت سلسله کیانیان جایگیر سلسله هخامنشی شده و اسامی اشخاص اولی این سلسله تا گشتاسپ فراموش گردیده ولی بعضی از کارهای آنها را که اثرات عمیقی در خاطرها گذارده بود بشاهان داستانی نسبت داده اند دلایل این نظر که سلسله کیانیان جایگیر سلسله هخامنشی گردیده زیاد است بعضی از دلایل راجع بکارهای هر يك از شاهان کیانی است که باید با کارهای هر يك از شاهان هخامنشی مقایسه گردد

تا معلوم شود که چه شاه داستانی جایگیر چه شاه تاریخی شده است ولی يك دليل عمومي يعنى راجع بکلیه دوره کیانی است دلائل نوع اول باید در مورد هر شاه کیانی جداگانه گفته شود دليل نوع دوم جایش اینجا است: هرگاه مدت سلطنت کیانیان را در نظر گرفته آن را با مدت سلطنت هخامنشیها مقایسه کنیم در بادی نظر اختلاف کلی مابین آنها میبایم ولی با قدری تأمل و دقت می بینیم که این اختلاف صوری است مدت سلطنت کیانیان را در داستانها ۷۱۸ سال گفته اند چون در داستانها مبدئی مثل هجرت یا میلاد و امثال آن نیست که بتوانیم از جایی شروع کرده حساب کنیم لابد باید اقراض ساسانیان را مبنا قرار داده از اینجا بالا رویم موافق داستانها مدت سلطنت ساسانیان ۵۰۲ سال و مدت سلطنت اشکانیان پس از اسکندر دویست سال است که جمعاً ۷۰۲ سال میشود موافق تاریخ از فوت اسکندر تا فوت یزدگرد سوم ۹۷۵ سال است بنا بر این ۲۷۳ سال تفاوت حاصل است و تفاوت مذکور از اینجا حاصل شده که در داستانها برای مدت زمانی که از فوت اسکندر تا اردشیر بابکان گذشته دویست سال قائل شده اند در صورتیکه ۵۴۷ سال بوده تفاوت ۳۴۷ سال میشده و آن را مابین دوره ساسانیان و کیانیان تقسیم کرده اند بدین معنی که ۷۴ سال آنرا روی دوره ساسانی و باقی را که دویست و هفتاد و سه سال میشده روی دوره کیانیان انداخته اند و اگر این تفاوت را از ۷۱۸ سال موضوع کنیم ۴۴۵ سال باقی میماند و تقریباً موافق تاریخ است زیرا موافق تاریخ از ابتدای امارت هخامنشیها در پارس تا فوت دارا درست ۴۰۰ سال است (از ۷۳۰ تا ۳۳۰) فقط ۴۵ سال اختلاف دیده میشود و آنهم از این جهت است که ابتداء سلطنت هخامنشیها را در پارس بطور تقریبی معین کرده اند و شاید قدری بیشتر بوده و دیگر اینکه برای داستانها ۴۵ سال اختلاف مهم نیست

اما اینکه چرا از فوت اسکندر تا اردشیر بابکان مدّ ترا دوست سال گرفته اند جهت آن بغض مغها وخصومت ساسانیان نسبت باشکائیان بوده زیرا داستانهای از این دوره ضبط نکرده یا بعدها از میان برده اند و جاها خالی مانده بعد آسان تر از این بنظرشان نرسیده که این دوره را کوتاه نمایند درباب تقسیم تفاوت مابین ساسانیان و کیانیان نیز فکر زیادی لازم نبوده داستانهای دوره ساسانی چنانکه دیدیم درزمینه تاریخ است و چیز زیادی روی این دوره نمیشد انداخت این است که بیشتر تفاوت را روی دوره کیانیان انداخته اند کلیه از داستانها چنین استنباط میشود که در دوره ساسانی تصرفاتی در آنها شده شرح این نکته در جای خود بیاید پس از اینمقدمه که راجع بکلیه کیانیان است بسطنت هر يك از کیانیان میگذیریم عجاله صحبت از کیقباد است در باره او گوئیم که او جایگیر چند نفر از نیاکان کوروش بزرگ که در پارس امارت داشته و دست نشانده آسور یا مدی بوده اند گردیده یعنی اسامی این چند نفر را در قرون بعد فراموش کرده بجای آنها کیقباد داستانی را گذارده اند دلایل این نظر: اولاً کیقباد چنانکه از داستانها دیده میشود شاه نامی نیست و زمام امور در دست رستم و پهلوانان او است از تاریخ نیز معلوم است که نیاگان کوروش در پارس امراء یا شاهان دست نشانده بوده اند (در ابتداء نسبت به آسور بعد نسبت بمدی) ثانیاً مقرر سلطنت در زمان کیقباد از شمال بجنوب میروود از تاریخ نیز معلوم است که امارت هخامنشیها در پارس بوده ثالثاً مدت سلطنت کیقباد صد سال یعنی خارق عادت است و ما از نظائر زیاد این نوع مدتهای غیر عادی میدانیم که معنای آن در داستانها این است که اسامی امراء یا شاهانی فراموش گردیده و یکنفر جای گیر چند نفر شده در این مورد هم کیقباد جای گیر چند نفر شده است در اینجا ممکن است سؤال شود جایگیر چه

اشخاصی گردیده: آن چه در این باب بنظر میرسد این است و البته
مبنای جواب حدسی است ولی موافقت این حدس با اطلاعات تاریخی
نظر ما را تأیید میکند

اگر بفهرست امراء هخامنشی در پارس رجوع کنیم بی بینیم ترتیب
امارت آنها این بوده: چااش پش - کمبوجیه - کوروش - چااش پش
از این شخص بیعد سلسله هخامنشی دو شاخه شده از طرفی آریارمنا
و از طرف دیگر کوروش دوم قرار گرفته اند (ایران باستانی
صفحه ۸۰) فردوسی اسامی پسر های کیقباد را با ترتیب اینطور ذکر
میکند (میگوئیم با ترتیب زیرا از بیان فردوسی معلوم است که مقید
بوده با ترتیب بشمارد و الا نمیگفت اول و دوم الی آخر)

« نخستین چه کاوس با آفرین کیارش دوم بدسوم کی پشین
چهارم کی ارمین کجا بود نام سپردند گیتی بارام و کام »
حالا اگر هر دو فهرست را مقایسه کنیم می بینیم که با صرف نظر از
تغییر زبان و تصحیفاتی که در قرون بعد در اسامی شده است
موافقت کامل ما بین دو فهرست موجود و ترتیب داستانی با
ترتیب تاریخی کاملا مطابق است: کمبوجیه - کاوس و کوروش -
کیارش و چااش پش - پشین و آریارمنا - ارمین شده (۱) ممکن است
ایراد شود که چرا داستان گویان بعد از چااش پش دوم اسم کوروش

(۱) - چااش پش صعب التلفظ در قرون بعد پشین شده یعنی جزء اول افتاده و
آریارمنا که نیز مطول بوده مختصر گردیده راجع به پشین باید در نظر داشت که در بعضی
از نسخ شاهنامه نشین نوشته اند ولی معلوم است که این کلمه تصحیف شده زیرا اولاد
قاموس های صحیح پسر سوم کیقباد را پشین نوشته اند و دیگر اینکه موافق شاهنامه
نرسی برادر بهرام گور نسب خود را به پشین میرسانده ممکن است تصور شود که مقصود
پشنگ است که بگفته فردوسی پدر منوچهر بود ولی این تصور مبنا ندارد زیرا در فوق
گفته شد که در اینجا فردوسی متابعت خدای نامه را نکرده و پدر منوچهر
مائوس خوزنر بوده (صفحه ۲۳)

دوم را ذکر نکرده به آریارنا متوجه شده اند جهت این است که تا چا اش پیش دوم امارت هخامنشی ها در پارس بوده ولی بعد از او خانواده هخامنشی دو شاخه شده شاخه دست راست در اتران سلطنت کرده و شاخه دست چپ در پارس مانده معلوم است که داستانگویان بعد از خاموش شدن کانون شرقی پارس متوجه بوده اند نه به عیلام که مملکت آریایی نبوده زیرا مقر سلطنت را در اصطخر دانسته اند یعنی پاسارگاد تاریخ که نیز در جنوب است در قرون بعد مبدل به اصطخر شده این نکته با حدسی که زده شده نه فقط مباینت ندارد بلکه آنرا تأیید میکند اگر غیر از این میبود میبایست جهت انحراف را جستجو نمائیم از حیث مدت سلطنت نیز مابین داستانها و تاریخ مطابقت تقریبی حاصل است در داستانها برای پسرهای کیقباد غیر از کاوس بسطنتی قائل نشده با سلطنت طولانی و خارق عادت کیقباد تمام مدت تاریخ را پیر کرده اند : موافق تاریخ از چا اش پیش اول تا کوروش دوم (یعنی با او) مدت امارت یا سلطنت دودمان هخامنشی تقریباً یکصد و دو سال میشود زیرا اگر چه مدت امارت یا سلطنت هر یک از آنها معلوم نیست ولی بیک حساب حد وسط میتوانیم بطور تقریبی این مدت را بدست آریم توضیح آنکه از چا اش پیش اول تا خروج کوروش بزرگ بر آخرین شاه مدی ۱۸۰ سال است و هر گاه این مدت را بر هفت نفر با کوروش بزرگ که از این دودمان تا آن واقعه امارت یا سلطنت کرده اند سرشکن نمائیم بهر کدام بحد وسط ۲۵ سال و نیم میرسد و بعد اگر این مدت را بعده چهار نفر یعنی چا اش پیش اول - کوروش اول - چا اش پیش دوم کوروش دوم چهار برابر کنیم ۱۰۲ سال میشود^(۱) و با اختلاف دو سال

(۱) -- برای امتحان صحت تقریبی این طور حساب آنرا نسبت به هخامنشی های تاریخ از خروج کوروش تا فوت دارا عمل میکنیم : مدت ۲۲۰ سال - بهر کدام ۲۲ سال می رسد مدت سلطنت ۴ نفر اولی تا اردشیر اول باین حساب ۸۸ سال - مدت سلطنت آنها موافق تاریخ ۸۵ سال - اختلاف به سال

همان مدت داستانی است که برای يك نفر (کیقباد) در داستانها قائل شده اند جهت اینکه کمبوجیه اول را در عداد ۴ نفر نیاورده ایم این است که این کمبوجیه با دو کمبوجیه دیگر (یعنی پدر و پسر کوروش بزرگ) مخلوط و در داستانها يك نفر شده اند و کاوس داستانی جای این سه نفر را گرفته یعنی باز در این مورد مثل موارد دیگر در داستانها برای او يك سلطنت طولانی خارق عادت و بلکه طبیعت قائل شده اند چنانکه در جای خود بیاید

این نظر که مقصود از کیقباد همان چاشپش اول است از يك نکته نیز تأیید میشود: ابتداء سلطنت کیقباد داستانی با ابتداء امارت چاشپش هخامنشی مطابقت میکند زیرا موافق داستانها کیقباد یکصد و چهل سال بعد از منوچهر به تخت می نشیند و اگر این مدت را از ۸۷۱ که تقریباً ابتداء سلطنت منوچهر است موضوع کنیم ۷۳۰ قبل از میلاد میشود ابتداء امارت هخامنشی ها هم در پارس در حدود همین سنه است (۱) بشاهان داستانی از کیقباد به بعد تا کیخسرو لقب کی داده شده است و بدین مناسبت این سلسله را در داستانها کیانی نامیده اند کی از گوی آمده و آن علامت تفخیم است راجع به منشاء این کلمه ظن بعضی از محققین این است که شاهی خسرو نام از خانواده کوی پادشاه عظیم الشانی گردیده و در قرون بعد این کلمه مثل قیصر در روم علامت تفخیم شده است و باید در نظر داشت که فردوسی گاهی کلمه کی را در باره شاهان دیگر هم که از کیانیان نبوده اند استعمال میکند و معلوم است که باز مقصود تفخیم است استعمال کوی هم در شاهنامه دیده میشود ولی خیلی کمتر از کی

کیکاوس - اصل اسم او کاوس است و بعد از کیقباد به تخت می نشیند

این شخص شاه داستانی و زمان او خیلی قدیم است زیرا اسم او در حماسه ملی هندوها (مهابراتا) برده شده در اوستا اسم او (گَوِی اوسان) و در حماسه هندی (اوشان) است و چون کی علامت تفخیم است پس اصل اسم یکی است (با جزئی اختلافی که از زبان آوستائی و سانسکریتی حاصل شده) کارهای کاوس مثل کارهای کمبوجیه تاریخ است باین معنی که کارهای کمبوجیه تاریخ را باو نسبت داده اند دلایل این نظر این است:

۱ - کاوس بطوریکه از داستاها دیده میشود شاهی است نامی ولی بوالهوس و خود رأی و بواسطه بوالهوسی غالباً گرفتار میشود کمبوجیه هم موافق نوشته های هرودوت همین صفات را داشته و از کارهای بی رویه و گرفتاریهایی که برای او پیش آمده بخوبی این صفات او دیده میشود ۲ - در سلطنت کاوس ایرانیها برای دفعه اولی با مصرها طرف میشوند در سلطنت کمبوجیه نیز همین واقعه برای دفعه اولی روی میدهد ممکن است ایراد شود که در داستاها اسم هاماوران و یمن و بربرها برده شده و در سلطنت کمبوجیه به چنین اسمی بر نمیخوریم این تباین صوری است و بانندک دقتی بر طرف میشود برای توضیح مطلب باید در نظر داشت که هاماوران رابعضی از محققین باحمیر که در یمن بوده تطبیق نموده اند و برخی با (هاوران) واقع در کنار بحر المیت در شامات ولی عقیده ایکه امروز قوت دارد همان تطبیق اولی است دارمس تترگوید: موافق داستانها ایرانیها در زمان قشوف کشی بها ماوران مصر را از طرف چپ و مملکت بربرها را از طرف راست داشته اند در بادی امر چنین بنظر میآید که مقصود از مملکت بربرها طرابلس غرب باشد زیرا بطوری که معروف است اینجا مسکن بربرها بوده ولی از نوشته های نویسندگان عهد قدیم که منجمله (پلین) است صریحاً استنباط میشود که سوماتی

لند امروزه هم مسکن بربرها محسوب میشده این مملکت در مقابل یمن و حمیر بوده و در عهد قدیم (پون) نام داشته فی الواقع اگر در دریا رو به حمیر بایستیم مصر در طرف چپ و مملکت بربرها در طرف راست ما واقع خواهد شد پس مقصود از ها ماوران حمیران است و حمیر را حمیران گفته اند چنانکه خاور را خاوران میگویند کنت گوبی نو تعبیر دیگری کرده مصنف مذکور گوید که در عهد قدیم بنا بر قول حزقیل یکی از پیغمبران بنی اسرائیل ولایتی بوده در کنار بحر المیت که (هاوران) نام داشته این ولایت در آن زمان از حیث آبادانی و تجارت مهم بوده و مقصود از ها ماوران همین هاوران است پس از ذکر هر دو عقیده بخوبی مشاهده میشود که هر کدام را متابعت کنیم قشون کشی کاوس داستانی بمصر و مملکت بربرها مطابقت با قشون کشی کبوجیه بمصر مینماید زیرا موافق تاریخ او از راه شامات و فلسطین بمصر رفت (نه از راه دریا) و بعد از تسخیر مصر بطرف حبشه و سومالی لند یعنی پون آن روزی راند ولی موفق نشد و با تلفات زیاد بمصر برگشت بعد ولات ایرانی در زمان داریوش این دو مملکت را بایران ضمیمه نمودند چنانکه داریوش در کتیبه نقش رستم سومالی لند یا مملکتی را که طرف جنوب حبشه بود (پوتیه) نامیده که همان (پون) جغرافیون قدیم است و حتی از نوشته های مورخین یونانی معلوم است که مالیات جنسی این صفحه و یمن بوزن امروزی سی و پنج خروار عود بود ممکن است باز ایراد شود که کاوس داستانی قشون کشی بامازندران و مکران کرده و درباره کبوجیه چنین اخباری در تاریخ نیست باید در نظر داشت که هرودوت راجع به کبوجیه مینویسد که بعد از فوت کوروش بعضی از ایالات ایران شوریدند و کبوجیه در مدت سه سال مشغول قشون کشی و تدمیر شورشیها بود اما اینکه تصریح نشده است که بکدام طرف قشون

کشی کرده جهت این است که مورخین یونانی و رومی به کار های شاهان ایران در داخله و در مشرق ایران علاقه مندی نشان نداده اند و معلوم است که مازندران و مکران از ایالات غربی ایران نبوده که مورخین یونانی بوقائع آن علاقه مند باشند بالاخره ممکن است ایراد شود که سلطنت کمبوجیه بعد از کوروش است و حال آنکه کاوس در داستانها قبل از کیخسرو آمده جهت تغییر ترتیب تاریخی در داستانها این است که پدر کوروش کمبوجیه نام داشت و پسر کوروش هم به همین اسم موسوم بود بعد از قرونی دو اسم یکی شد یعنی فراموش کردند که این اسم دونفر بوده : - اسم جد ونوه - و البته وقتی که این دو نفر مخلوط و یکنفر شدند طبیعی است که جد بر نوه و پدر بر پسر مقدم گردید نظائر اینگونه اختلاط و یکی شدن چند شاه زیاد است چنانکه هر کدام در جای خود ذکر خواهد شد زائد نیست در آخر استدلالات خود بگوئیم که شخصیت کاوس و کمبوجیه از بعضی جهات دیگر هم خیلی شبیه یکدیگر است از داستانها معلوم است که کاوس باوجود اینکه شاهی بوده بوالهوس و خودرأی باز بواسطه داشتن اراده قوی مورد توجه و احترام مخصوص ایرانیها بوده چنانکه فردوسی تقریباً همه جا اسم او را با صفت هائی مثل با آفرین و غیره میبرد در باره کمبوجیه نیز از مورخین یونانی میدانیم که ایرانیهای قدیم نسبت باو احترام زیادی داشته اند چنانکه میگفته اند کوروش پدر بود - کمبوجیه آقا - و داریوش دوره گرد (۱) راجع به تربیت عقابها و رفتن کاوس با آسمان و غیره که در داستانها ذکر شده این افسانه و ذکر بوندهشن که کاوس در مقابل این عصیان از وجود غیرفانی مبدل بوجود فانی شد دلالت بر شخصیت اساطیری کاوس داستانی می نماید و نیز خواسته اند بوالهوسی کاوس را نشان داده باشند ولی این نکته را

(۱) - این لقب را از آن جهت به داریوش داده بودند که این شاه در ایالات ایران میگردد و برائض مردم رسیدگی مکرده و نجباء از این رفتار شاه دلخوشی نداشته اند

نیتوان ناگفته گذاشت که فکر پریدن در مغز انسان از ازمه بسیار قدیم بوده چنانکه در اساطیر یونانی نیز نظیر اینگونه اقدام را میبایم: (ایکار) پسر (دِدال) برای فرار از جزیره کُرتِ پَر هائی ترتیب داد و آنرا با موم به بدن خود چسبانده طیران کرد پس از آنکه به آفتاب نزدیک شد از تابش آفتاب موم ها آب شد و پرها از بدن او جدا گردید و در نتیجه ایکار به دریافتاد اُویدیکی از شعرای نامی رومی این افسانه را برشته نظم در آورده و این قطعه یکی از قسمتهای معروف ادبیات لاتینی است از آنچه در باره کاوس داستانی گفته شد معلوم است که او جای گیر دو بلکه سه کمبوجیه گردیده (ایران باستانی صفحه ۸۰)

کیخسرو - اصل اسم او خسرو است این شاه هم یکی از شاهان داستانی قدیم است زیرا اسم او در حماسه ملی هندیها برده شده است اسم او در آوستا (گویی هوسرو) و در حماسه هندی (شوسراو اس) است پس اصل اسم او در هر دو زبان تقریباً یکی است کیخسرو شخص داستانی است و اگر هم چنین شخصی بوده زمان او بر زمان منوچهر خیلی مقدم است یعنی در زمان او آریانه‌های ایرانی و هندی با هم بوده اند ولی احوال و کارهای او شباهت تامی باحوال و کارهای کوروش بزرگ دارد: ۱ - مادر هر دو نسبت به قومیت پدرشان اجنبی هستند مادر خسرو دختر افراسیاب است مادر کوروش دختر پادشاه مدی ۲ - هر دو دور از دربار پدر بزرگ میشوند اونی در دربار تورانی و دومی در دربار مدی ۳ - موافق داستانها کیخسرو پهلوانان را جمع کرده بر علیه تورانیها متحد مینماید (پهلوانان یعنی امراء محلی و صاحبان تیولات وسیعه چنانکه در جای خود بیاید) کوروش هم موافق نوشته‌های مورخین یونانی بزرگان پارس را برضد مدی متفق میکند

۴ - خسرو بعد از جنگهای متمادی و سخت با تورانیان افراسیاب را کشته و تورانیان را از ایران رانده توران را مسخر میکند موافق مورخین یونانی کوروش يك دفعه ده سال (بعداز تسخیر لیدی) و يك دفعه هشت سال (بعداز تسخیر بابل) در حدود شمال شرقی ایران با مردمان قوی جنگ کرده و حدود ایران را تا سیحون پیش برده شهری در کنار آن با اسم دورترین شهر کوروش بنا میکند یعنی مملکت سکاها جزو ایران میشود اگر تفصیل و کیفیات این جنگها را مورخین یونانی ذکر نکرده اند جهت همان است که در فوق گفته شده علاقه مندی بوقایع حدود شرقی ایران نداشته یا بواسطه دوری این صفحات از بابل وقایع این جنگهای ۱۸ ساله را محققاً نمیدانسته اند زیرا هرودوت تاریخ ایران قدیم را در بابل نوشته ۵ - داستان گویان خسرو را در میان شاهان ایرانی از زمان فریدون بزرگترین شاه میدانند این عظمت را مورخین یونانی هم درباره کوروش قائل اند ۶ - فوت کیخسرو داستانی و رای فوت سایر شاهان داستانی است: در اوضاع و احوال عجیبی روی میدهد و خارق طبیعت است فوت کوروش هم موافق نوشته های مورخین قدیم درست معلوم نیست که در چه اوضاع و احوالی بوده هرودوت گوید در جنگ با ماسازتها که قومی از اقوام سکاائی بودند کشته شد کتیر یاس نوشته که زخم برداشت ولی نمرود و بعد درگذشت (بُرس) مورخ کلدانی

بر این عقیده است که در جنگ با مردم داه (یکی از اقوام سکاائی) کشته شد ۷ - از داستانها چنین بر میآید که کیخسرو شاهی بوده عاقل و با حزم و عزم و جنگ را با تورانیها آن قدر امتداد داده تا بپهره مندی کامل موفق شده در تاریخ هم همین صفات یعنی عزم و حزم را در باره کوروش قائل اند و می نویسند که هیچ کاری را ناقص نمیگذارد و تا آخر میرفت

بنا بر آنچه گفته شد معلوم است که اسم کوروش در قرون بعد فراموش شده و کار های او را به کیخسرو داستانی نسبت داده اند بطوریکه کیخسرو جایگیر اوشده است چنانکه کیکاوس جایگیر کمبوجیه گردیده ممکن است گفته شود که اگر کار های کوروش را به کیخسرو داستانی نسبت داده اند پس چرا از کار های او در حدود غربی ایران و آسیای پیشین اثری در داستانها نیست در ابتدا ممکن است تصور شود که چون کار های کوروش را به کیخسرو داستانی نسبت داده اند و کیخسرو از شاهان داستانی آریانه‌ها زمانیکه آنها با هندی ها میزیسته اند بوده این است که بامور غربی متوجه نشده اند این نظر در مورد عهد پیشدادی کاملاً صحیح است زیرا وقایع آن عهد در شرق ایران یا در جاهائی که نزدیک شرق ایران بوده روی داده ولی زمان کوروش بزرگ جزو دوره دیگر یعنی دوره ای است که کانون شرقی خاموش شده و کانون جنوبی در نهایت شدت شعله ور است و نور آن بتمام آسیای غربی تابیده بنا بر این مانعی نبوده که کار های کوروش را در غرب هم به کیخسرو داستانی نسبت داده باشند چنانکه سلطه آسوریها را بنمان جمشید و خلاصی ایران را از آنها بزمان فریدون داستانی مربوط نموده اند ممکن است باز تصور شود که چون در داستان گوئی کلیه سهم مشرق ایران بیشتر بنظر میآید علاقه مندی داستانگویان بامور شرقی از اینجهت است این نظر وارد است چنانکه در جای خود متعرض این نکته خواهیم شد ولی برای حل مسئله کافی نیست زیرا این یک جهت این نکته میباشد و جهت عمده در جای دیگر است در مقدمه اشاره ای باینمطلب نموده توضیح و تشریح آنرا بجای خود محول کردیم حالا گمان میکنیم موقع آن رسیده که عقیده خود را بیان کنیم برای فهم مطلب لازم است بخاطر آریم که آریانه‌های ایرانی بعد از آمدن

بایران و حتی زمانیکه با هندیها در يك جا میزیسته اند در فشار مردمانی واقع شده بودند که نیز آریانی بوده و میخواستند اراضی آنها را تصاحب کنند یعنی جاهایشان تنگ بوده و میخواستند بر وسعت اراضی خود بیفزایند این مردمان در ادوار خیلی قدیم کیها بوده اند محققاً معلوم نیست ولی در ازمینه تاریخی در آسیای وسطی و حدود شمال شرقی ایران و حتی در تمام حدود شمال ایران سکاها را میبایم و ظن قوی این است که طرف آریانه‌های ایرانی در تمام مدت ازمینه داستانی نیز همین سکاها بوده اند اینها مردمانی بودند صحرا گرد (زیرا در ازمینه تاریخی نیز صحرا گردند) و قوی و سلحشور و با همان خون آریانی اینها پیوسته بایرانی های قدیم فشار می آوردند و نه فقط در ازمینه داستانی بلکه در دوره های تاریخی هم شمال ایرانرا معرض تاخت و تاز قرار میدادند از طرف دیگر باید در نظر داشت که ایرانیهای قدیم از اینها خیلی هراسناک بوده اند زیرا آنها تسخیر ایران را برای شهرت جهانگیری نمیخواستند جاهایشان کم بود و میخواستند بر وسعت اراضی بیفزایند یا اراضی بهتر را تصرف کنند پس حملات آنها بایرانیان برای برقرار شدن در ایران بوده معلوم است که با این حال اگر سکاها بهره مند میشدند تمام اراضی از دست ایرانیها خارج میشد همانطور که ایرانیها وقتیکه بایران آمدند اراضی را از دست بومیها گرفتند چون این مسئله برای ایرانیها مسئله حیات و ممات بوده جای تعجب نیست که آنها اهمیت زیادی به فتح یا شکست خود میدادند چه معلوم است در صورت شکست اراضی را از دست داده عملاً سکاها میشدند و در صورت فتح آقا بودند اما از طرف مغرب هستی ایرانیان بهیچوجه تهدید نمیشد فی الواقع بعد از انقراض آسور کدام يك از دول یاملل آسیای پیشین میتواندست ایران را تسخیر کند فتوحات کوروش بنحوی نشان داد که اوضاع داخلی آنها چه بود اینها غالباً مردمانی

بودند فرسوده و با تمدن های کهنه مثل بابل و در منافع مادی بقدری غوطه ور بودند که جز امنیت مطلوب دیگری نداشتند و هر کس این امنیت را بآنها میداد تابع او میشدند معلوم است که با اینحال بر آریانه های تازه نفس و قوی نمیتوانستند دست بیابند چنانکه خود دولت بزرگ و قوی آسور بدست قومی از همین ملت منقرض شد فرض محال محال نیست لوفرض که دست مییافتند چه میکردند با جی میگرفتند و ظلمهائی مینمودند ولی برای برقرار شدن در ایران نه بابلیها بایران میآمدند نه فینیقیها و نه بطریق اولی مصرها راست است که سلطه آنها بر ایرانیها بسیار ناگوار میبود ولی مقصود مقایسه دو نوع خطر میباشد و معلوم است که خطر اولی بمراتب برای ایرانیها بزرگتر بود زیرا مردمان غربی را بعدها بیرون میکردند چنانکه آسورها و یونانیها را بیرون کردند ولی سکاها را در صورت بهره مندی آنها نمیتوانستند بیرون کنند چنانکه بعد از برقراری آنها در سیستان در زمان اشکانیان نتوانستند آنها را بیرون کنند و سکاها همانجا مانده مملکتی تشکیل دادند که در تاریخ موسوم به (هندو سکاوی) گردید و اشکانیان چون دیدند نمیتوانند از عهد آنها برآیند از راه سیاست داخل شده بهمین اکتفاء کردند که شعبه ای از اشکانیان در آنجا سلطنت کند نظر بآنچه گفته شد روشن است که ایرانیها چقدر اهمیت بجنبه های خود با این مردمان میدادند و جهت آن چه بوده خاطرهای اینجنگها از زمان فریدون شروع گردیده قرنها طول کشیده و در زمان کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخی خاتمه یافته این جنگها گاهی بشکست ایرانیها مقرون بوده یعنی ایرانیها ولایاتی را تا دامنه دماوند از دست داده و دولت هائی منقرض شده اند و گاهی بفتح نسبی آنها موقتاً خاتمه یافته تا اینکه کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخ بکلی بر آنها فائق آمده و جنگ را به مملکت آنها برده و چنان زهر چشمی بآنها داده که آنها از این به بعد

از تسخیر ولایات ایران مایوس شده بیش از پیش بطرف غرب منتشر شده اند معلوم است که این کار کوروش بزرگ بقدری در نظر ایرانیهای قدیم اهمیت داشته که کارهای او در حدود غربی ایران یا در آسیای پیشین تحت الشعاع واقع شده و فراموش گردیده فی الواقع از اینکه بابل و فینیقیّه تابع ایران میشدند یا نمیشدند یا آسیای صغیر باجی با بران میداد یا نمیداد چه تفاوتی برای سواد مردم ایران یا بطوریکه امروزه مصطلح شده (توده) حاصل میشد راست است که در صورت اولی ثروت شاهان ایران زیاد میشد و یک عمده از نجباء والی یارئیس قشون میشدند و در ممالکی حکمرانی میکردند ولی برای مردم چندان تفاوت نمی نمود اما بهره مندی سکاها هستی تمام طبقات را تهدید میکرد: طبقه بزرگر - خرده مالک یا دهگان - دارندگان نیولات وسیعه - روحانیون و غیره همه اراضی را از دست داده فعله دیگران میشدند و چون در عهد قدیم دارائی واقعی زمین بود زیرا تجارت از یرتو زراعت رونقی داشت و صنعت هنوز قوت نیافته بود از اینجا بخوبی میتوان یافت که برای چه ایرانیهای قدیم از طرف حدود شمال شرقی وحشت داشتند و چرا خاطره های مربوط بآن ایتقدر در داستانها منعکس گردیده پائین تر خواهیم دید که وحشت ایرانیهای قدیم از این طرف در ادوار دیگر هم بهمین درجه بوده و در هر دوره بر ایرانیها از اینطرف فشار هائی وارد آمده مثل فشار یوئه چی ها هونها - هیاطله - ترسکاها و غیره و دامنه آن تا انقراض ساسانیان کشیده گوئی که ایرانیهای قدیم از اینطرف نگرانیهای همیشه داشته اند زیرا سروکار ایرانیها از اینطرف تا آخر دوره ساسانی بامردمانی است که صحراگرد - قوی - سلحشور و گاهی هم خون خوارند و بعلاوه دولت منظمی تشکیل نموده اند تا بتوان بامعاهدات یا قرارداددائمی امتیّت حدود شمال شرقی را مثل حدود غربی تأمین کرد و چیزی که از تمام این ملاحظات موحش تر

و مهمتر است مردمانی که از اینطرف بایران حمله مینمایند میخواهند در ممالک ایران برقرار شوند نه اینکه باجی بگیرند و مملکت را بخودش واگذارند این نگرانی ایرانیهای قدیم بالاخره موضوع خود را یافت ولی نه در حدود عهد قدیم آنها بلکه در اواسط تاریخ متوسط ایران و نتایجی که از آن حاصل شد نشان داد که وحشت و نگرانی داستانی و تاریخی ایرانیان بجا بوده زیرا بلیه و فتنه ای بالاتر از فتنه مفعول تاریخ یاد ندارد چون هر چیزی باید در موقع خود گفته آید شرح این مطالب را که مربوط به دوره های دیگر است نیز بجای خود محول میکنیم *عجالة* چون سخن از کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخ است از آنچه در فوق گفته شد مشهود است که چرا در داستانها این قدر اهمیت بجنک های او با سکاها داده اند و کار های او در حدود غربی ایران و آسیای پیشین تحت الشعاع واقع شده و فراموش گردیده

کنت گوبی نویکی از نویسندگان فرانسوی بجنک های این زمان با سکاها از نظر دیگر اهمیت زیادی داده مصنف مذکور باین عقیده است که اگر سکاها غالب شده بایران میریختند پشت سر آنها رُمن ها هم که در حوالی کوههای اورال میزیستند بطرف جنوب آسیا میگذشتند و یکی از عوامل سه گانه تمدن اروپائی که اخلاق رُمنی است حذف میشود و جریان تاریخ تغییر می یافت (۱) از اینجا گوبی نو نتیجه میگیرد که عالم قدیم دو عامل بزرگ پروراند کوروش و اسکندر و پس از اینکه کار های هر دو را از حیث اهمیت تاریخی می سنجد باین نتیجه میرسد که کوروش بر اسکندر برتری دارد چه بی اسکندر هم تمدن یونانی در مشرق منتشر میشد ولی نمیتوان گفت که بدون کوروش هم ایرانیها بر سکاها بطور قطعی فایق می آمدند

(۱) - متبعین اروپائی برای تمدن اروپا سه عامل قائل شده اند : تمدن رومی - اخلاق رُمنی - مذهب مسیحی

پس از آنچه در باب داستانهای راجعه به کیقباد و کیکاوس و کیخسرو گفته شد تصور میکنیم روشن باشد که داستانگویان با سلطنت دو شاه داستانی اولی تمام مدت امارت یا سلطنت نیاکان کوروش بزرگ و نیز مدت سلطنت خود او و پسرش کمبوجیه را پر کرده اند در اینجا داستانگویان یا جمع کننده داستانها بدو امر متناقض بر خورده اند : از یکطرف بواسطه اینکه سه کمبوجیه یکی شده و در دو مورد این اسم بر اسم کوروش مقدم بوده میباشد سلطنت او را قبل از سلطنت کوروش بدانند از طرف دیگر در خاطر ها بطور ضعیفی مانده بود که کار های کوروش بر کار های کمبوجیه فاتح مصر مقدم بوده بالاخره برای رفع تناقض مشکل را باینطور حل کرده اند که کیخسرو داستانی در زمان جد خود کیکاوس زمام امور را بدست گرفته و جنگهای طولانی و سخت ایرانیان با تورانیان بدست او خاتمه یافته یعنی کار های نامی کیکاوس و کیخسرو در حدود يك سلطنت انجام شده و معلوم است که تقدم یا تأخر تاریخی در حدود يك سلطنت اهمیتی از نظر داستان گوئی نداشته (۱) مقصود داستانگویان همین بوده که ذکر شد ولی اینمطلب را باید تذکر داد که در این کار داستانگویان باز يك خاطره تاریخی گنجیده است زیرا از تاریخ نیز معلوم است که کوروش بزرگ وقتی که از دربار مد تبعید گردیده نزد پدرش کمبوجیه رفت در حیات او بطوریکه از نوشته هرودوت بر میآید راتق و فاتق بوده و در حیات او پارسی ها را بر ضد مدهاتحریک می نموده دلیل اینکه با سلطنت کیقباد و کیکاوس تمام مدت امارت یا سلطنت نیاگان کوروش و سلطنت خود او و پسرش را پر کرده اند این است :

اگر دقیق شویم روشن خواهد بود که این مدت با تاریخ مطابقت دارد فی الواقع از امارت چاش پیش اول تا آخر سلطنت کمبوجیه فاتح مصر

(۱) — بالتبعه داستانگویان برای کیخسرو بدو مدت حکمرانی قائل شده اند یکی تلویحاً جزو سلطنت کیکاوس و دیگری تصریحاً بعد از فوت او است پائین تر روشن خواهد بود که در مقایسه با تاریخ همان مدت اولی مناط است

یعنی از ۷۳۰ تا ۵۲۲ قبل از میلاد دوست و هشت سال است مدت سلطنت کیقباد و کیکائوس ظاهراً ۲۵۰ سال است ولی نظر بانچه راجع بمدت سلطنت کیانیان در صفحه ۹۶ گفته شد معلوم است که راجع بمدت دوره کیانیان ۴۵ سال اختلاف حاصل شده است و وقتی که این تفاوت را که داستانگویان روی سلطنت کیقباد و کیکائوس داستانی انداخته اند موضوع کنیم ۲۰۵ سال باقی میماند و با اختلاف سه سال که برای داستانگوئی هیچ اهمیت ندارد مدت داستانی همان مدت تاریخ است در جنگهای ایرانیها با تورانیان (حالا باید گفت سکاها) اسامی پهلوانانی ذکر میشود باید دید اینها کی ها بوده اند؟ رستم - قارن - گیو - گودرز میلاد - فرهاد و غیره

راجع برستم در فوق ذکر شد گیو و گودرز و قارن و میلاد و فرهاد تماماً رجال دوره اشکانی هستند و در تاریخ دوره اشکانیان باین اسامی بر میخوریم فی الواقع گیو پدر گودرز شاه اشکانی است قارن اسم یکی از خانواده های درجه اول پارتی است میلاد تصحیف شده میتی دات یا مهر داد می باشد فرهاد و غیره هم اشکانی هستند از اینجا باین نتیجه می رسم که اسامی پهلوانان و رجال دوره اشکانی را پیش برده به دوره های قبل مربوط نموده اند جهت روشن است: از زمان کوروش بزرگ تا دوره اشکانیان سکاها از تسخیر ممالک ایران مأیوس شده دیگر بطرف جنوب حمله نمی کردند ولی از نیمه قرن دوم قبل از میلاد مردمانی از نژاد اصغر که در حدود چین سکنی داشته و موسوم به هون بوده اند بطرف مغرب حرکت کرده فشار به یوئه چی ها دادند اینها هم فشار به سکاها آورده آنها را بطرف حدود ایران راندند در تحت این فشار جنگهای سکائی با ایران باز شروع شد مهر داد دوم جلو آنها را گرفت ولی بعد از او آنها بالاخره حدود ایران را شکافته باختر و افغانستان و

سیستان را تصاحب کردند بعد بطرف هند رفته قسمتی را از آن مستخر نمودند و مملکت آنها به ساکستان یا مملکت هند و سکاها معروف شد معلوم است که اشکانیان باسانی باستیلای سکاها در حدود شرقی ممالک خود تن در نداده جنگهای سختی با آنها کردند و بالاخره چون دیدند که از عهده آنها برنمیآیند از درسیاست داخل وقانع شدند باینکه شعبه ای از دودمان اشکانی در مملکت آنها به سلطنت برقرار گردد این جنگها البته اثراتی در خاطرها از خود گذارد و بواسطه شباهت تاّمه مابین موضوع و اوضاع و احوال جنگ های سابق و لاحق جنگهای دوره اشکانی با جنگهای زمان کوروش و قبل از او تا منوچهر در داستانها مخلوط شد و پهلوانان و رجال دوره اشکانی را پیش برده به دوره های قبل مربوط نمودند میگوئیم شباهت تاّمه زیرا طرفین جنگ در هر دو مورد (در زمان اشکانیان و قبل از آنها) همان مردمانند: ایرانیها و سکاها - محل های جنگ همانجاهاست: حدود شمالی شرقی ایران و مخاطره نیز همان بنا بر این میتوانیم بگوئیم که در داستانها نه فقط کارهای کوروش بزرگ را به کیخسرو داستانی نسبت داده اند بلکه غالب پهلوانان کیخسرو هم شاهان یارجال نامی دوره اشکانیانند جهت این گونه تغییرات نه فقط در این مورد بلکه در تمام موارد این است که برای سواد مردم حفظ جزئیات واقعه ای مقدور نیست لذا فقط اصل واقعه در خاطرهای ماند و غالباً راجع به کیفیات واقعه یعنی زمان و مکان و اسامی اشخاص و مردمان و نژادها تحریفاتی میشود چگونگی این تحریفات بسته بزمان داستانگوئی است یعنی اسامی واقعی باسامی اشخاص و مردمان و محل هائی که در زمان داستانگوئی یا جمع آوری آنها باذهان مأنوس تر است مبدل شده و گاهی اصل واقعه هم از قرونی بقرون دیگر منتقل و باشخاصی نامی که اسمشان در خاطرها محفوظ مانده

مربوط می گردد (۱)

پس از توضیح نکته مذکور مسئله ای طرح میشود: پهلوانان کیخسرو داستانی یا کلیه داستانها آیا سران سپاه بوده اند یا رجال دیگری؟ (۲) برای فهم مطلب باید بخاطر آریم که شکل حکومت آریانهای ایرانی چنانکه از آوستا بر میآید و داستانها هم آن را تأیید میکند ملوک الطوائفی بوده یعنی هر ولایتی تشکیلاتی داشته که روی خانواده استوار میشده رؤسای خانوادهها رئیس تیره را و رؤسای تیره ها رئیس عشیره را انتخاب میکردند رئیس ولایات یا ده یو پت هم انتخابی بوده ده یو پت ها از میان رؤساء خانواده های نامی بیرون میآمدند و فی الواقع يك نوع پادشاهان یا امراء محلی بودند که در موقع جنگ برای مشورت و ترتیب تجهیزات و قشون کشی به دربار احضار میشدند پهلوانان داستانها اینگونه ده یو پت ها یا ااقل رؤساء خانواده های درجه اول اشرافی میباشند که هر کدام در ولایتی متنفذنند و املاک و تیولات وسیعه دارند دلایل این نظر اولاً اطلاعات مستنبطه از آوستا و ثانیاً ترتیبات دولت اشکانی است که نمونه ای از تشکیلات آریانی قرون قبل و بعد از تاریخ بوده در ازمنه تاریخی هم بهمین نوع رؤساء خانواده های درجه اول بر میخوریم چنانکه می بینیم در زمان هخامنشی هاشش خانواده درجه اول پارسی بعد از خانواده سلطنت می آیند و باندازه ای

(۱) - برای اینکه نمونه ای از زمان معاصر ذکر کرده باشیم بخاطرهای می آوریم که تاسی سال قبل که داستانگوئی رایج بود راجع بشاه عباس می گفتند که حسین کرد شبستری را به هند فرستاد و مطالبه خراج هفت ساله کرد معلوم است که این داستان یکی از خاطره های قرون دیگر است که بزمان شاه عباس معطوف کرده بودند

(۲) الف و نون پهلوان علامت نسبت است نه جمع و نظائر آن در پارسی و پهلوی زیاد است مثل کواتان یعنی منسوب به کوات و هر زمان و فیروزان و غیره و هم چنین توران یعنی منسوب به تور و مازندران یعنی منسوب به مازندر (این علامت در بعضی از زبانهای هند و اروپائی نیز دیده میشود) پس پهلوان یعنی منسوب به پهلو (پَر تَو) یا یارتی

متنفذند که حق دارند بدون اجازه داخل سرای شاه شوند در زمان اشکانیان نیز هفت خانواده پارتی دارای تیولاتی وسیعه و طرف توجه مخصوص هستند: قارن - سورن - سپهبد و غیره در زمان ساسانیان نیز همینطور است تفاوتی که مابین دوره ساسانی و دوره های قبل بوده این است که در دوره ساسانی رؤسای خانواده های هفت گانه بواسطه مرکزیت شدید فاقد حکومت محلی شده مبدل برجال درباری گردیدند در صورتیکه در دوره اشکانی هر کدام امیر ولایتی بودند. بالاخره راجع بکیخسرو گفته شده است که ازدهائی را مابین اصفهان و فارس بر طرف کرد البته این حکایت افسانه است ولیکن ممکن است که بطور کنایه از يك واقعه تاریخی حاکی باشد توضیح آنکه از تاریخ معلوم است که کوروش بزرگ دولت مدرا منقرض نمود. اصفهان از ممالک بالاخص مدی بوده و فارس امراء یا پادشاهانی داشت که دست نشانده مدی محسوب میشدند از طرف دیگر باید در نظر داشت که راجع باسامی شاهان مدی هشت جدول بدست آمده از هرودوت پنج و از کتزیاس سه و در سه جدول اسم آخرین شاه مدی ازدهاک ضبط شده (اساس فقه اللغه ایرانی) اگر این روایت صحیح باشد یعنی لقبی را که پارسی ها بواسطه نارضامندی بشاه مدی داده بودند اسم تصوّر کرده و ضبط کرده باشند (زیرا اسم این شاه چنانکه میدانیم ایچ تووی گو بوده) ارتباطی مابین این نکته و داستان مذکور پیدا میشود بدین معنی که بطور کنایه مقصود از اژدها آخرین پادشاه مدی بوده که بدست کوروش بزرگ یا کیخسرو داستانی گرفتار شده و مقصود از محلی مابین اصفهان و فارس محل جنگ کوروش با ایچ توویگو است که تقریباً مابین اصفهان و فارس بوده

لهر اسپ - بعد از کیخسرو لهر اسپ به تخت می نشیند این شخص کی است؟

اولاً در آوستا اسم او (آئوروت اسپ) ضبط شده و بنا بر این لهر اسپ مصحف این اسم است ثانیاً موافق داستانها او پسر اروند ونوه پشین است همان

پشینی که در فوق‌ذکری از او بود و دیدیم که مصحف چاش پش است از اینجا این نتیجه حاصل میشود که ائوزوت‌آسپ جای گیراسام شده زیرا ارسام موافق تاریخ پسر آریارمنا و نوه چاش پش است (ایران باستانی صفحه ۸۰) بنابراین آریارمنا چنانکه در فوق ذکر شد ارمین‌گردیده و اروند مصحف ارمین است (۱)

لهراسپ از حیث کارها جای دو شخص تاریخ را گرفته : گئوماته مغ و داریوش اول از این حیث که او يك شاه روحانی است و غالباً در آتشکده مشغول عبادت است شبیه گئوماته است از این حیث که در شخص او سلطنت از شاخه اصلی کیانیان منتقل بشاخه فرعی میشود (زیرا در داستانها او را از بنی اعمام کیخسرو دانسته اند) شبیه داریوش اول است چه در شخص این شاه سلطنت از شاخه اصلی دودمان هخامنشی بشاخه فرعی منتقل شد جنگهای او با تورانیها خاطره های قرون بعد است زیرا بعد از کوروش بزرگ سکاها تا زمان اشکانیان از طرف حدود شمال شرقی ایران بایرانی ها فشار نمی آوردند و اگر این مردمان را هون بدانیم چنانکه ارجاسپ را هیون نیز گفته اند باز این جنگها مربوط به زمان شاپور دوم ساسانی میشود و در این زمان یعنی زمان لهراسپ داستانی یا داریوش اول تاریخ خبری از آنها در حدود شمال شرق ایران نبوده خود اسم ارجاسپ این معنی را تأیید میکند این اسم اسم آریانی ایرانی است و پادشاه هونها که یقیناً از نژاد اصغر بوده ممکن نبوده چنین اسمی داشته باشد از آنچه گفته شد روشن است که سلطنت لهراسپ مطابقت با تاریخ ندارد زیرا ارسام چنانکه میدانیم شاه نبوده سلطنت طولانی لهراسپ در این مورد مثل سایر موارد تأیید میکند که او جای گیر یکنفر نشده اما اینکه چه شده که بعد از کیخسرو لهراسپ را بر تخت

(۱) - مقصود از تصحیف تغییری است که از راه گوش و کتابت حاصل شده نه بواسطه تغییر طبیعی زبان در زمان

نشانیده اند و حال آنکه بایستی داریوش یا داراب داستانی را شاه دانسته باشند جهات این انحراف در جای خود ذکر خواهد شد و خلاصه آن این است: ۱ - مقتضی بوده که اسکندر پسر شاه ایران شود و چون داریوش قشون کشی بمقدونی (روم داستاها) نموده بود سلطنت او را عقب برده بزمان اسکندر نزدیک نموده اند ۲ - اگر داریوش بعد از کیخسرو بر تخت می نشست گشتاسپ پدر او از سلطنت داستانی محروم میشد و داستانگویان یا مغها نمیتوانستند چنین شخصی را که حامی زرتشت بوده واسم او در آوستا با آنهمه تجلیل ذکر شده شاه ندانند هر کدام از اینمطالب در جای خود روشن تر خواهد بود این است که در اینجا با اشاره اکتفا میکنیم

قسمت چهارم از گشتاسپ تا فوت دارا

۱ - گشتاسپ - بهمن اردشیر - همای - داراب

گشتاسپ - بعد از لهراسپ گشتاسپ بتخت می نشیند از اینجا داستاها بتاریخ خیلی نزدیک میشود باین معنی که اسامی شاهان همان اسامی اشخاص تاریخ است چون عجلالاً صحبت از گشتاسپ است راجع به او باید گفت که او همان ویشتاسپ تاریخ است که پدر داریوش اول و در سلطنت او والی باختر و پارت بود دلیل این نظر اینکه ویشتاسپ تاریخ پسر ارسام و نوه آریارمنا و نبیره چاش پیش است موافق داستاها هم گشتاسپ پسر آئوروت آسپ و نوه آروندبارمین و نبیره پیشین است که چنانکه دیدیم همان چاش پیش بوده سلطنت گشتاسپ داستانی برخلاف تاریخ است زیرا ویشتاسپ شاه نبوده این شخص جای دو خشیارشا را گرفته یعنی اسم صعب التلفظ آنها را فراموش کرده گشتاسپ را بجای آنها گذاشته اند زمینه هم برای اینکه او را شاه بدانند مهیا بوده زیرا اولاً ولایتیکه

از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند (در زمان ساسانیان این طور بود و ظن قوی می‌رود که در زمان هخامنشی ها هم همین طور بوده) پس او را در زمان داریوش اول گشتاسپ شاه می‌گفته‌اند ثانیاً موافق روایات زرتشتی اوشاه بوده و حمایت از زرتشت نموده چنانکه آوستا مکرر اسم او را با تجلیل ذکر کرده و معلوم است که مَغها در مدت قرون عدیده اسم او را با احترام برده و او را گشتاسپ شاه می‌نامیده‌اند یکصد و بیست سال مدت سلطنت گشتاسپ در این مورد مثل سایر موارد می‌رساند که او جای بیش از یکنفر را گرفته فی الواقع - او را بجای دوخشیارشا گذاشته‌اند

کارهای گشتاسپ همان چیزهایی است که در روایات زرتشتی گفته شده است حمایت از زرتشت وقتی که او از مغرب بطرف باختر رفته و چون در این باب آنچه لازم بوده در ایران باستانی گفته شده تکرار آن در این جا زاید است راجع به جنگ او با تورانیها یا سکاها آن چه راجع بلهراسپ گفته شد شامل او نیز می‌شود در این زمان جنگی با سکاها در شمال و شرق ایران روی نداده زیرا مملکت آنها جزو ایران بود این مردمان را هون هم نمیتوانیم بدانیم زیرا حرکت نژاد اصغر بطرف جنوب آسیا از نیمه قرن دوم قبل از میلاد بیعد است

داستان رفتن گشتاسپ به روم ظاهراً يك حکایت بزمی است بعضی تصور کرده‌اند که این داستان بزمی حکایت عاشق شدن زیر برادر گشتاسپ است به اودانیس دختر پادشاه مدی که یکی از خدمه اسکندر (کارِس) نامی بصورت رومانی نوشته و مأخذ اصلی این حکایت را از اساطیر یونانی یعنی از معاشقه ماین آدونیس نیم رب النوع و آفرودیت ربه النوع یونانی دانسته‌اند^(۱) ولی برای این تصور مبنائی دیده نمی‌شود زیرا افسانه آدونیس و آفرودیت چنان که از افسانه شناسی

یونانی معلوم است بکلی مأخذ دیگری دارد یعنی از منبع سریانی و فینیقی است و موضوع آن شباهتی هم با موضوع این داستان ندارد از طرف دیگر کارس خادم اسکندر رُمان خود را تقریباً ۲۵۰ سال بعد نوشته و از کجا که او داستان گشتاسپ و کتایون را تحریف نکرده و اشخاص این حکایت بزمی را تغییر نداده است (۱)

بنا بر این آنچه به حقیقت نزدیکتر بنظر میآید این است: حکایت مذکور بشکلی که در شاهنامه مندرج است اگر چه ظاهراً حکایت بزمی است ولی در باطن بطور کنایه خطوط بر جسته روابط ایران و یونان قدیم را میرساند دلیل این معنی آنکه تقریباً تمام اسامی مذکوره در این حکایت اسامی اشخاص یا مردمان و یا محلهای ایران و یونان قدیم است قدری دقت و مقایسه این نکته را کاملاً روشن میکند: مثلاً نستار داستانی گله دار قیصر است که با گشتاسپ دوست نمیشود و از تاریخ هم معلوم است که نستور (۲) پدر پیزیسترات بود و میلیتاد فاتح جنگ ماراتن نسب خود را باو میرساند ۲ - بوراب نعلبند قیصر است که بگشتاسپ کَمک می کند از تاریخ نیز میدانیم که مردمی بودند در تسالی (از ولایات یونان) موسوم به پیررب (۳) که زود تر از همه باطاعت ایران

(۱) - افسانه آدونیس بطور اجمال این است: آدونیس پسر (کی نیر) سریانی بود که در جزیره قبرس شهری (یافوس) نام بنا کرد چون او جوان بسیار شکیل و رعنائی بود آفرودیت ربه النوع جمال عاشق او شد و او را بر بة النوع دیگر موسوم به (پرسفون) سپرد پس از آن پرسفون نخواست او را پس بدهد و منازعه ما بین دو ربه النوع در گرفت تا آنکه شکایت خود را نزد رب النوع بزرگ (زوس) بردند و او قرار داد که دو ثلث اوقات خود را آدونیس بالسویه ما بین آنها تقسیم کند بعد از چندی گرازی آدونیس را کشت و ربه النوع جمال خون او را مبدل به گل سرخ نمود عید آدونیس را در یونان قدیم همه ساله گرفته در ابتداء مرگ او را سوگواری میکردند و در قسمت ثانی از بازگشت او بر بة النوع جمال شادی ها مینمودند مقصود از این افسانه طراوت طبیعت در بهار - پژمردگی یا مرگ آن در زمستان و زنده شدن آن از نو در بهار است

در آمدند ۳ - کتایون دختر قیصر روم است که زن گشتاسپ میشود از تاریخ هم معلوم است که شهری بود در جزیره قبرس کی تیون^(۱) نام که میدان جنگ ما بین ایران و یونان گردید و پس از عدم بهره مندی ایرانیها در یونان بالاخره در زمان اردشیر اول بموجب قرار داد ما بین آن و ایران این شهر با تمام جزیره بتصرف ایران در آمد (قرار داد کیمون) ۴ - فاسقون معرب فاسکون است و از جغرافیا و تاریخ قدیم معلوم است که فوسی کون^(۲) ولایتی بود از یونان که حدود آن به ترموپیل میرسید و وقتی که قشون ایران از بیراهه حرکت میکرد که پشت سر یونانیها را در ترموپیل بگیرد دسته ای که از اهالی فوسی کون برای حفاظت این راه تشکیل شده بود عقب نشستند و ولایت مزبور بتصرف ایران در آمد ۵ - سکیلا معرب سکیلا است و باز معلوم است که یونانیها جزیره سی سیل را سیکک لیا^(۳) مینامیدند و پادشاه آن گگ لُن با یونانیها در جنگ با ایران همراهی نکرد زیرا نسبت با ایران دوست بود ۶ - آهرن اسم هی یرون^(۴) برادر این پادشاه را که نیز با ایران دوست بود بخاطر میآورد در داستان هم او را از خانواده سلطنت گفته اند ۷ - میرین مصحف (میروئید) است که یکی از سر کرده های نامی یونان در جنگ پلاته بود

الیاس مصحف هلاس است و یونان را بزبان یونانی این طور می نامیدند برای اینکه بدانیم مقصود کدام قسمت یونان است بخود حکایت رجوع می کنیم فردوسی راجع بالیاس گوید : « که پور جهان دیده مهراس بود » مهراس از مهر است که در ایران قدیم رب النوع آفتاب بود

و آنتی ها او را (فب°) می نامیدند (۱) و برای او پرستش مخصوصی داشتند زیرا او را رب النوع آفتاب و نظامات ملکی و مدنی و صنایع دانسته عقیده داشتند که او رب النوع قوم آتن و حامی آن است پس از این مقدمه روشن است که مقصود از الیاس پسر مهراں آتن است و اسم خزر از چیزهایی است که در دوره ساسانیان در این حکایت داخل شده زیرا از خزر ها در زمان هخامنشی ها اسم یا خبری در قفقازیه یا در حوالی ایران و یونان نبوده

کالوس که بدربار لهراسپ بسفارت می آید همان کالیاس است که سفیر آتن در دربار اردشیر اول دراز دست بود از مختصر مذکور بخوبی دیده می شود که اسامی یونانی با جزئی تصحیفاتی در حکایت مذکور داخل شده و چون یکی دو فقره نیست که تصور کنیم اتفاقی است لابد باید باین عقیده باشیم که در این حکایت بزمی خاطره های روابط ایران و یونان قدیم منعکس شده فقط يك اسم می ماند که ظاهراً با هیچ اسم یونانی زمان هخامنشی ها مطابقت نمی کند و آن هیشوی است ولی باز اگر دقیق شویم می بینیم که مطابقت معنوی حاصل است زیرا هیشوی داستانی يك نفر یونانی دانا و غیب گوئی است که هادی گشتاسپ است هرودوت نیز نوشته که يك نفر یونانی دانا و غیب گو موسوم به هژزیستیرات در اردوی مردونی جا سر کرده ایرانی در یونان اقامت داشته بالحاصل آنچه بنظر میرسد این است که این حکایت بطور کنایه روابط ایران و یونان قدیم را میرساند برای روشن بودن این نکته خطوط رئیسه زمان مذکور و روابط ایران و یونان قدیم را بطوریکه از تاریخ معلوم است مقایسه میکنیم:

(۱) - یونانی ها و رومی های قدیم او را آپلن نیز می نامیدند

تاریخ	داستان بزمی
<p>۱ - ایرانیها بعضی از قسمت های یونان را تصرف میکنند ولی بعد یونانیها آنها را میرانند اما شهر کی تی یون باجزیره قبرس در تصرف ایران میباشد</p>	<p>۱ - گشتاسپ بروم میرود و دختر قیصر را میگیرد بعد قیصر او را می راند ولی کتایون نزد شوهر خود میباشد</p>
<p>۲ - یونان دچار جنگ داخلی و طولانی پلوپونس گردیده نمیتواند بآن جنگ خاتمه دهد بالاخره دخالت ایران را میطلبد و ایران با پول و بحریه قوی خود با سپارت کمک میکند و آتن مغلوب و دیوار های آتن با نغمات نی زنهای اسپارتنی خراب میشود</p>	<p>۲ - قیصر نمی تواند از عهده مشکلات داخلی بر آید و گشتاسپ دخالت کرده مشکلات را رفع میکند (کشتن گرگ واژدها) و بعد قیصر بواسطه گشتاسپ بر الیاس فائق می آید و باج میگیرد</p>
<p>۳ - پس از فراغت از جنگ های داخلی پادشاه اسپارت آژزیلاس با نقشه های پر عرض و طول به آسیای صغیر میآید و میخواهد ممالک ایران را تسخیر کند</p>	<p>۳ - قیصر بعد از رفع مشکلات داخلی از ایران مطالبه باج می کند</p>
<p>۴ - ایران با پول نقشه آژزیلاس را خنثی میکند بطوریکه او میگوید سی هزار تیر انداز ایرانی مرا از آسیای صغیر بیرون میکنند (اشاره بسی هزار در يك)</p>	<p>۴ - لهراسپ زیربر را میفرستد که جواب قیصر را بدهد او قشون خود را در کنار دریا گذارده با سیاست مأموریت خود را انجام مینماید</p>
<p>۵ - بالاخره یونان میفهمد که با ایران</p>	<p>۵ - بالاخره گشتاسپ بعهدہ</p>

تاریخ	داستان بزمی
<p>منافع مشترکی در مقابل مقدونی که بزرگ وقوی میشود دارد و دست از خصومت بر میدارد</p>	<p>میگیرد که مشکل قیصر را حل کند و بزودی قیصر میفهمد که داماد او پسر و جانشین لهراسپ است و بملاحظه منافع مشترك مسئله باج از میان میرود</p>

ممکن است گفته شود که چرا این حکایت بزمی را به گشتاسپ نسبت داده اند جهت معلوم است بافوت کمبوجیه شاخه اصلی سلسله هخامنشی منقرض شد و گشتاسپ یا ویشناسپ تاریخ پدر داریوش و جد یا جد جد تمام شاهان هخامنشی از شاخه فرعی بود و جنگهای ایرانیان بایونانیان و وقایع دیگر در دوره آنها روی داد بنابراین بسیار طبیعی است که چنین حکایتی را که شامل سلطنت های شاخه فرعی است به مسبب آن شاخه نسبت داده باشند یونان را در داستانها همیشه روم گفته اند زیرا داستانها در زمان ساسانیان جمع آوری شده و در آن زمان دولت بیزانس را باین مناسبت که جانشین روم بوده و عنوان روم شرقی داشته روم مینامیدند چنانکه در قرون اسلامی هم بمناسبت خاطره های تاریخی دولت سلاجقه را در آسیای پیشین و دولت عثمانی را روم میگفتند

جنگ اسفندیار با رستم میرساند که خانواده رستم زرتشتی نبوده ذکر می که در داستانها از بت پرستی در زابل و هند یا جای دیگر میشود اشاره به مذهب بودائی است زیرا چنانکه از تاریخ معلوم است مذهب بودائی در مشرق ایران رواج داشته

بهمن - همای بعد از گشتاسپ نوبت سلطنت به بهمن میرسد که او را در داستانها اردشیر دراز دست نیز گفته اند در اینجا يك اردشیر جایگیر

سه اردشیر شده است و چیز هائی که باو نسبت میدهند مربوط بسه اردشیر هخامنشی است فی الواقع راجع به اردشیر داستانی گفته شده است که اسم او بهمن بوده - لقب دراز دست داشته و دختر خود را ازدواج کرده از تاریخ نیز میدانیم که از اردشیر های هخامنشی اسم اردشیر سوم وهوکا و لقب اردشیر اول دراز دست بود و اردشیر دوم موافق نوشته پلوتارک عالم یونانی دختر خود (آتس سا) را ازدواج کرد راست است که بهمن از وهومنه می آید نه از وهوکا ولی در داستانگوئی تصحیف وهوکا یا تبدیل آن به بهمن تعجبی ندارد اما اینکه سه اردشیر یکی شده اند طبیعی است و نظایر آن در فوق ذکر شده سلطنت طولانی خارق عادت اردشیر باز در این مورد از این جهت است که جایگیر سه اردشیر شده استعمال اسم های بجای (آتس سا) از این جااست که موافق آوستاهای نامی دختر گشتاسپ بوده و معلوم است که این اسم از این جهت که در کتاب مقدس زرتشتیان ضبط شده در موقع جمع آوری داستانها در زمان ساسانیان مانوس تر و بخاطرها نزدیک تر از اسم (آتس سا) بوده اگرچه (هوتاوس سا) نامی هم دختر دیگر گشتاسپ بوده ولی اسم اولی بمراتب از اسم دومی کوتاه تر و مانوس تر بوده یکی از دلایل این نظر آنکه تقریباً شش قرن بعد زن شاپور برادر اردشیر اول بابکان هم همای نام داشته (ایران باستانی صفحه ۲۷۹) سلطنت های بهیدچوجه مطابقت با تاریخ ندارد . اسم او را در داستانها داخل کرده اند تا جای خالی سه اردشیر را که یکی شده اند پر نمایند و بعضی از محققین بر این عقیده اند که کارهای سمیرامیز ملکه داستانی آسور را باو نسبت داده اند

داراب - این شاه همان داریوش دوم هخامنشی است زیرا هر دو پسر اردشیر دراز دست میباشد ولی کار های او کار های داریوش اول است

که در مراجعت از مملکت سکاها لشگری در اروپا گذاشت و سردار ایرانی تراکیه و مقدونی را بایران ضمیمه کرد این کار داریوش اول را عقب برده بداریوش دوم یا داراب داستانها نسبت داده اند او را بعضی دارای اکبر نوشته اند و معلوم است که اکبر از قرون اسلامی است چه در زمان ساسانیان این کلمه استعمال نمیشده اسم داراب هم مستحدث است زیرا در کتب پهلوی مثل بوندهشن و اردی ویرافنامک دارا معاصر اسکندر را پسر دارا نوشته اند (۱) و صحیح هم همین است زیرا معلوم است که در ایران قدیم اسم شاهانرا با اسم پدر آنها ذکر میکردند مثل داریوش و بیشاسپ - شاپور اردشیر - شاپور هرمز - بهرام هرمز - بهرام بهرام و غیرها بنا براین داراب را هم دارا اردشیر میگفته اند و داراب از تصرفات قرون بعد است

بعضی از نویسندگان قرون اسلامی تأسیس چابارخانه ها را هم باو نسبت داده اند این خبر در شاهنامه نیست اگر هم صحیح باشد باز کار داریوش اول است که بداریوش دوم نسبت داده اند

در اینجا ایرادی پیش می آید: هر زمان که چند شاه هم اسم مخلوط و بیک نفر مبدل می شوند اسم شاهی که مقدم بوده باقی می ماند و کارهای شاهان دیگر هم اسم را باو نسبت می دهند مثل کمبوجیه و اردشیر و غیره پس چرا در مورد داریوش ها عکس این ترتیب روی داده چه شبهه ای نیست که داریوش اول مقدم و هم بمراتب از داریوش دوم نامی تر بوده جهت تغییر این است که مقتضی بوده اسکندر پسر شاه ایران شود و چون زمان اسکندر بداریوش دوم نزدیک تر بوده کارهای داریوش اول را که در موقع مراجعت از اروپا در مقدونی قشونی گذاشت و این مملکت را ضمیمه ایران نمود باو نسبت داده اند جهت این است ولی باید در نظر داشت که زمینه هم مهیا بوده

(۱) - بوندیشن بزرگ صفحه ۲۴۹ و اردی ویرافنامک]

توضیح آنکه مغها داریوش اول را دوست نمی داشتند زیرا او گئوماته مغ را کشته و جلوگیری از کارهای او کرده بود از قراین چنین بر می آید که مغ مزبور می خواسته مذهب زرتشت را کاملاً اجرا نماید و چون ساختن معابد بر خلاف مذهب مزبور بوده امر بخراب کردن آنها داده بود زیرا داریوش در کتیبه بیستون خود می گوید: « معابدی را که گئوماته مغ خراب کرده بود برای مردم مرمت کردم » و نیز از منبع یونانی معلوم است که در موقع کشته شدن گئوماته عده زیادی هم از مغ ها کشته شدند و آن روز را همه ساله در زمان داریوش عید می گرفته اند این عید را منبع یونانی (ماگوفونی) می نامد کلیه از کتیبه بیستون و منابع یونانی اینطور بنظر می رسد که با روی کار آمدن گئوماته مغها می خواسته اند تعصب مذهبی را در امور مملکتی دخالت بدهند (اوضاعی شبیه دوره ساسانیان) ولی داریوش اول نظر بمصالح سیاسی و شخصی طرفدار سیاست تسامح و تساهل در امور مذهبی بوده چنانکه بعد از او هم تا آخر دوره هخامنشی مشی شاهان این دودمان بر این اساس بود پس از آن چه گفته شد تصور می کنیم روشن باشد که این قضایا هم برای تغییر مذکور در فوق ممد بوده اسکندر موافق داستان ها پسر داراب است بدیهی است این نسبت با تاریخ مطابقت ندارد و از این جهت جعل شده که بر ایرانیهای قدیم تسلط اسکندر بر ایران شاق بوده و خواسته اند بگویند هر چه باشد او پسر شاه ایران است مبنای این نسبت همین است ولی نمیتوان گفت که بکلی عاری از مبنای تاریخی است بدین معنی که چیزیکی بوده و چیز هائی گفته اند توضیح آنکه موافق نوشته های مورخین یونانی فیلیپ پدر اسکندر مادر او را که (آلمپیا) نام داشت از خود دور کرده زن دیگر گرفت طرفداران زن جدید که همواره در صدد توهین مادر اسکندر بودند در دربار مقدونی

منتشر کردند که اسکندر پسر فیلیپ نیست روزی در حضور اسکندریکی از دربارها این نسبت را بهادر اسکندر داد و او نزدیک بود مفتی را بکشد از طرف دیگر در برابر ایران از تمام وقایع دربار مقدونی مطلع بودند (چنانکه اشکانیان از اوضاع روم و ساسانیان از اوضاع قسطنطنیه اطلاعات صحیحه داشتند) بنا بر این در دربار و حوزه های درباری ایران آن زمان چیزهایی نسبت بهادر اسکندر گفته میشده و منتشر میگردد ظن قوی این است که این انتشارات مبنائی برای جعل همین نسبت گردیده یعنی برای ایرانیان که میخواستند اسکندر را بملاحظه حسیات ملی پسر شاه ایران نمایند زمینه مهیا بوده و بالاخره در داستانگوئی منعکس گردیده و ضمناً (الْمِیَاءِ) مقدونی در ایران ناهید شده است

دارا - بعد از داراب این شاه به تخت می نشیند این همان داریوش سوم است و کاملاً با تاریخ مطابقت دارد در اینجا داستانها بتاریخ اتصال می یابد و جهت اینکه اسم او در جزو اسم دو داریوش دیگر يك داریوش و بعد داراب نشده است همین نکته است زیرا آمدن اسکندر بایران و زوال استقلال ایران آن روزی واقعه ای نبود که فراموش نمایند نظیر اینطور باقی ماندن اسمی شاهان و رجال در تاریخ زیاد است بالحاصل آمدن اسکندر بایران در زمان او مطابق تاریخ ولی سایر چیزها مخالف آن است: تیزی زبان و تندى خوی و صفات دیگر که باو نسبت داده اند از حقایق تاریخی نیست همینطور مطالبه باج از روم (یعنی مقدونی) و رسیدن اسکندر ببالین او قبل از فوت او و اسامی قاتلین و غیره هیچکدام مطابقت با تاریخ ندارد مقصود از این گفته ها این بوده که شکست ایرانیها را در زمان اسکندر به گردن دارا انداخته چنین وانمود کنند که اولاً بواسطه صفات مذکوره مردم

ایران با او نبودند نانیاً مطالبهٔ باج از روم خبط بود و بهانهٔ جنگ اسکندر با ایران شد اینکه دختر دارا را روشنک نامیده اند نیز موافق تاریخ نیست اگر (رگسانه) را مصحف روشنک بدانیم باز اسم دختر اکیسارتس - یکی از سرداران ایرانی اسکندر - میشود نه دختر داریوش سوم اسم دختر این شاه استاتیرا بوده که بمعنی ستاره است اسکندر او را ازدواج کرد و از قراریکه مورخین یونانی نوشته اند رگسانه زن دیگر اسکندر اتصالاً بر ضد او مشغول دسایس بوده

خلاصه دورهٔ کیانی - از آنچه راجع به کیانیان گفته شد این نتیجه حاصل

میشود که: ۱ - سلسله کیان جایگیر سلسله هخامنشی شده است بدین معنی که باسلطنت کعباد داستانی سنین پادشاهی با امارت نیاکان کوروش بزرگ را از چا ایش پش تا کبوجیه پدر کوروش پر کرده اند

۲ - کاوس جای گیر سه کبوجیه و کیخسرو جای گیر کوروش بزرگ شده یعنی داستان گویان اسامی شاهان مذکور هخامنشی را فراموش کرده کارهای آنها را که در خاطرها مانده بود بشاهان داستانی (کیکاوس - کیخسرو) نسبت داده اند ۳ - لهراسپ و گشتاسپ و همای راداخل کرده اند تا جای خالی را پر کنند زیرا جای شش شاه تاریخ خالی مانده: یک داریوش دو خشیارشا و دو اردشیر و یک ارشک مدت طولانی سلطنت لهراسپ و گشتاسپ و اردشیر هم از این جهت است ۴ - اردشیر و داراب - همان شاهان تاریخ اند ولی بجهاتی که ذکر شد جایگیر سه اردشیر و دو داریوش شده اند ۵ - کارهای کیانیان بعضی از کارهای شاهان هخامنشی است و برخی از کارهای دیگر آنها فراموش شده است ۶ - امور شمال شرقی ایران بقدری جالب توجه بوده که کارهای حدود غربی تا آمدن اسکندر بایران فراموش شده به استثنای

سه فقره: اول - قشون کشی کمبوجیه به مصر دوم - سفر جنگی داریوش به اروپا سوم - لشکرکشی خشایارشا بیونان (که بشکل حکایت بزمی در آمده) جهت عدم فراموشی این سه فقره از اینجا است که تمام این سفر های جنگی بماوراء دریاها یعنی ماوراء حدود طبیعی ایران قدیم بوده و اثرات عمیقی در خاطر ها گذارده مخصوصاً قشون کشی داریوش اول به اروپا مهم بوده زیرا بطوریکه دیده میشود در تاریخ این اول دفعه ای است که يك دولت آسیائی به اروپا قشون کشی کرده باوجود این داستانهای راجعه باین وقایع خیلی باختصار بر گذار شده است (۱) ۷ - دو فقره از وقایع که بدوره کیانی منتسب شده خارج از این دوره است: اول - شکست سکاها از مدها و ترك خاك ایران

در زمان هُوَوَخْشْتَرُ که در داستانهای بزمان کیقباد مربوط نموده اند دوم - جنگهای ایرانیان با هونها که در زمان شاپور دوم ساسانی بوده و به لهراسپ داستانی و گشتاسپ نسبت داده اند ۸ - اسامی تمام شاهان سلسله امراء و شاهان هخامنشی فراموش یا خیلی تصحیف شده باستانیهای چهار نفر: گشتاسپ - اردشیر - داراب - دارا - در این جا سؤالی پیش میآید که چرا؟ جهت معلوم است اسم گشتاسپ محفوظ مانده زیرا او حامی زرتشت بوده - در آوستا اسم او با تجلیل ذکر شده و مغها اسم او را همیشه با احترام میبرده اند و چون مغها بمردم نزدیک بوده اند اسم او در میان مردم محفوظ مانده اسم اردشیر و داراب فراموش نشده زیرا اشکانیان نسب خود را به اردشیر دوم هخامنشی میرساندند و این شاه پسر داریوش دوم بود معلوم است که در زمان اشکانیان اسم اردشیر و داراب تکرار میشده (چنانکه تیرداد اول اشکانی قسری در (۱) عده ابیات شاهنامه راجع بامور شمال و شرق از ۲۰ هزار تجاوز میکند در صورتیکه راجع به فقره مذکور به ۱۵۰۰ نرسد

ایبورد ساخت و نام آن را دارا نهاد) پس از آنها ساسانیان نیز نسب خود را به ساسان پسر اردشیر اول میرساندند و داراب را برادر ساسان میدانستند خلاصه آنکه چون ایرانیهای قدیم باعلی درجه اشرافی بوده و به نسب اهمیت میداده‌اند اسم این دو نفر همواره در دربار و در میان نجباء و مردم برده میشد و با این حال فراموشی مورد نداشته بالاخره اسم دارا از آن جهت محفوظ مانده که در زمان او استقلال ایران هخامنشی زائل شده

قسمت پنجم

نظر اتی راجع بخود داستانها

قبل از ختم این فصل مقتضی است که يك نظر کلی بداستانها افکنده استنباطهایی که از آن راجع بخود داستانها میتوان نمود بیان کنیم يك نظر اجمالی بداستانهای مذکور میرساند که جمع آوری آنها در زمان ساسانیان بوده دلایل این است :

اولاً اسامی جغرافیائی که استعمال شده اسامی دوره ساسانی است مثل سیستان بجای زرنگ و روم بجای یثرون و سکو در (یونان و مقدونی) ثانیاً مردمانی را که از طرف شمال و شرق ایران باستانی ها فشار میآوردند ترك نامیده اند ثالثاً اسامی پهلوانانی برده شده مثل گیو و گودرز و میلاد و فرهاد و قارن که از دوره اشکانی هستند و اگر این داستانها قبل از آن دوره جمع آوری شده بود این اسامی ذکر نمیشد بنا بر این قول صاحب کتاب الفهرست که خدای نامه در زمان یزدگرد سوم تالیف شده صحیح است اگر چنین خبری هم بما نرسیده بود از خود داستانها میتوانستیم تاریخ جمع آوری داستانها را در يك حدودی از زمان معین کنیم در اینصورت تاریخ جمع آوری از زمان انوشیروان بالا تر نمیرفت و از اوایل سلطنت

بزدگرد پائین تر نیامد. بالاتر نمیرفت زیرا اسم ترکها در داستانها برده شده و روابط آنان با ایران موافق تاریخ از زمان انوشیروان شروع شد پائین تر نیامد زیرا نمیتوان تصور کرد که بعد از سقوط مداین و پس از جنگ نهند کسی در ایران ب فکر این نوع کارها افتاده باشد در اینجا مسئله ای طرح میشود: چه چیز را جمع آوری کرده اند خاطره ها را از اشخاص کهن سال و مطلع از داستانهای قدیم اخذ کرده و نوشته اند یا نوشته هائی بوده ولو بطور پراکنده و مشوش و آنها را جمع و تدوین کرده اند شقانی بنظر صحیحتر میآید زیرا هر قدر وقایعی خوب در خاطرها مانده باشد باز ممکن نیست ولو بصورتی که در داستانها ذکر شده در مدت دو هزار یا لا اقل هزار و چهار صد سال در سینه ها محفوظ مانده از نسل به نسل منتقل شده باشد آنهم با این طول و تفصیل که در بعضی موارد باعث حیرت است برای روشن بودن این نکته از عهد متوسط ایران مثل میآوریم تاریخ عالم واقعه ای بالاتر از قننه مغول بخاطر ندارد و این واقعه برای ایران باعلی درجه مهم بوده چنانکه اثرات آن تا زمان ما ممتد است و سالها امتداد خواهد داشت حالا اگر در میان سواد مردم از اینواقعه صحبت بمیان آید چه چیز خواهیم شنید؟ از اکثر مردم هیچ از عده محدودی فقط چند کلمه که مغولها آمدند و ایران را خراب کردند و... و حال آنکه بیش از شش قرن و نیم از اینواقعه نگذشته اگر اشخاصی از سواد مردم بیش از آن بگویند یقیناً از کتابی اطلاعاتی بدست آورده اند یا از اشخاصی که عادت بمطالعه کتب دارند چیز هائی شنیده اند بنا بر این ظن قوی این است که داستانهای قدیم ایران بتوسط اشخاصی در جا هائی نوشته می شده ممکن است بگویند که جهت محفوظ ماندن داستانها در مدت قرون عدیده بواسطه آوستا است این تصور مبنائی ندارد زیرا اولاً در آوستا فقط استطراداً اسامی بعضی از شاهان داستانی را ذکر کرده یا بواقعه ای بطور

کنایه یا صریحاً اشاره نموده اند نه اینکه داستنگوئی یا داستانسرائی کرده باشند. نائماً تاریخ نوشته شدن آوستا محققاً معلوم نیست و بعضی از محققین بر این عقیده اند که آوستا در زمان بلاش اول اشکانی از سینه ها جمع آوری و نوشته شد (یعنی ما بین ۵۱ و ۷۵ میلادی) در صورتیکه داستانها لا اقل شامل دو هزار سال قبل از تاریخ مزبور است ممکن است باز تصور شود که چون این داستانها در کتب پهلوی مضبوط بوده از این جهت محفوظ مانده این تصور نیز مدتی ندارد زیرا کتب پهلوی بعقیده و ست که متخصر زبان پهلوی بود بعد از انقراض ساسانیان نوشته شده (ایران باستانی صفحه ۴۵۱) فقط راجع بکتاب یادگار زریران و کار نامه اردشیر بابکان اختلافی هست ولی در هر حال تاریخ اولی از ۵۰۰ میلادی و تاریخ دومی از قرن ششم بالاتر نمرود بنا بر آن چه گفته شد داستانها بتوسط اشخاصی ضبط میشده این اشخاص کیهان بوده اند ؛ ظن قوی این است که مغبها بوده اند زیرا طبقه با سواد و عالم دوره ها از اینها تشکیل میشد و هر زمانی که حل مسئله علمی پیش آمد اینها را خبر میکردند اشخاص زیادی از آنها از فلسفه و طب و نجوم اطلاع داشتند و تعلیم و تربیت بعهده آنان بود و قضاة از اینها معین میشدند این نظر را علاوه بر اطلاعات تاریخی یک چیز هم تأیید میکند حب و بغض آنها نسبت به دوره ها در داستانها منعکس گردیده : برای اثبات این نظر دوره ها را یکا یک از مد نظر میگذرانیم راجع به دوره پیشدادی نمیتوان چیزی گفت زیرا تاریخ بان دست رسی ندارد تا بوسیله مقایسه با تاریخ نظر مذکور را ثابت کنیم بنا بر این سه دوره یعنی دوره هخامنشی و اشکانی و ساسانی را از نظر میگذرانیم راجع باولی اسم شاهان بکلی فراموش شده و کارهای اکثر آنها بشاهان داستانی متنسب گردیده فقط اسم گشتاسب از این جهت که حامی زرتشت بوده محفوظ مانده و حتی هم اسم دختر او را بر تخت نشانیده اند باقی ماندن

اسم اردشیر و داراب و دارا مربوط به مغ ها نیست و جهات آن در فوق بیان شده جهت این فراموشی از اینجا است که مذهب زرتشت در این دوره رسمیت نداشته و مغها نفوذی در امور دولتی نداشته اند یعنی داستانهای مرتباً ضبط نمی کرده یا اهمیتی باینکار نمی داده اند دوره اشکانی عبارت از يك جای خالی یا باصطلاح زمین بیاضی است زیرا مغها از این دوره متنفر بوده اند راجع بدوره ساسانی داستانها در زمینه تاریخ است زیرا در این دوره مذهب زرتشت رسمیت داشته و مغها در کلیه امور دولتی نافذ بوده اند ممکن است گفته شود که جهت آن نزدیکی نسبی این دوره است بما این نکته را نمیتوان انکار کرد ولی چندان مؤثر نیست زیرا دوره های دیگری هست که بما بمراتب نزدیک تر است و با وجود این یقین داریم که اگر وقایع ضبط نمیشد امروزه ما چیز های خیلی کمی از آن دوره میدانستیم فی الواقع راجع بدوره صفوی که بزمان ما اینقدر نزدیک است اگر کتبی نبود اطلاعات ما بر وقایع آن دوره چه میبود ممکن است بالاخره گفته شود که اگر داستانهای دوره ساسانی در زمینه تاریخ است از اینجهت است که سالنامههای ساسانی در موقع جمع آوری داستانها در تحت نظر و مؤثر بوده این نظر را نمیتوان بدون تردید قبول کرد زیرا اگر سالنامه های ساسانی مؤثر بود بایستی داستانهای این دوره آنقدر مشوش نبوده و اینهمه وقایع مهم فراموش نشده باشد و پیدایش مانی را بزمان شاپور دوم مربوط نکرده باشند و الحضر را بمن و والرین امپراطور روم را بزنانوش مهندس رومی ندانسته باشند و قس علیهذا یعنی بایستی آن قسمت خدای نامه که راجع بدوره ساسانی بوده کاملاً موافق تاریخ انشاء شده باشد زیرا خدای نامه برای شاهی نوشته میشود و معقول نیست تصور کنیم که مؤلف خدای نامه نحواسته چیز خوبی بنویسد یا دست رسی بمدارك دولتی نداشته پس در دوره ساسانی سالنامهائی نوشته نمیشده چنانکه امروزه هم نمیشود یا سالنامه ها باختصار بر گذار میشود در هر دو

صورت اگر داستانهای ضبط شده بتوسط اشخاصی بوده و این اشخاص در درجه اول مغها بوده اند و تاریخ ساسانیان در آخر دوره ساسانی همین بوده که در شاهنامه می بینیم از اینجا منطقی است استنتاج کنیم که تاریخ ایران قدیم را در دوره ساسانی بهمان اندازه میدانستند که ما در پنجاه سال قبل میدانستیم و پوشیده نیست که در پنجاه سال قبل اگر صحبتی از تاریخ قدیم ایران پیش میآمدنوشته‌های فردوسی بصورت تاریخ تلقی میشدند به آن طوریکه امروزه تلقی میشود از مطلب قدری دور افتادیم بنابراین آنچه گفته شد مغها نسبت به دوره‌ها تبعیض کرده‌اند اگر قدری دقیق شویم مشهود است که راجع به دوره ساسانی هم در موارد بعضی از شاهان به تبعیض قائل شده‌اند مثلاً داستانهای راجعه به یزدگرد اول که یکی از شاهان نامی ساسانی بوده باصرف نظر از قضیه تربیت بهرام گور که در واقع راجع باین شاه است به ۲۸ بیت برگذار شده و حال آنکه سلطنت او بیست سال طول کشیده زیرا مغها او را دوست نمیداشتند (۱) از جنگ‌های قباد اول باروم و هیاطله هیچ ذکری در داستانها نشده و حال آنکه جنگ‌های هشت ساله او با هیاطله برای ایران آن روزی بسیار مهم بوده جهت سکوت این است که این شاه میخواسته از نفوذ مغها بکاهد ولی راجع به اردشیر اول که مذهب زرتشت را رسمی کرده و بهرام گور که در ارمنستان و در سیاست ایران بارومیها باخیال مغها همراه بوده و انوشیروان که مزدکیها را برانداخته و خسرو پرویز که در موقع جنگهای ایرام باروم شدت عمل بامسیحیان داشته داستانها مفصل است و مخصوص راجع به سه شاه آخری بقدری مفصل میباشد که باعث حیرت است (باردشیر ۹۰۰ و بهرام ۳۵۰۰ و انوشیروان و خسرو پرویز ۴۶۰۰ بیت تقریباً در شاهنامه تخصیص شده)

ممکن است گفته شود که جهت شرح و بسط داستانها راجع به بهرام

(۱) - بواسطه سیاست تساهل او نسبت بذهب ملل تابعه

گور و خسرو پرویز از تجملات درباری و بذل و بخشش آنها است انکار نمی‌کنیم که این نظر تا اندازه‌ای وارد است ولی یگانه جهت نیست زیرا بطوریکه از منبع یونانی دیده می‌شود احدی از شاهان قدیم ایران وسعت دربار داریوش اول و خشیارشا را نداشته مثلاً بطوری که حساب کرده‌اند از کار خانه داریوش اول پانزده هزار نفر روزانه شام و نهار داده میشد (۱) باوجود این داریوش دوم جای‌گیر داریوش اول شده و تمام کارهای این دو داریوش را به ۱۲۰ بیت برگذار کرده اند اسم خشیارشا هم بکلی فراموش شده مقصود ما از این بیانات این نیست که معلوم کنیم حق باکی بوده این مطلب دیگری است که در ایران باستانی گفته شده در این جا مقصود فقط این است که داستانها را کی‌ها و با چه نظری ضبط می‌کرده‌اند

يك چیز دیگر هم دخالت مغها را در ضبط داستانها بخوبی می‌رساند اگر دقیق شدیم می‌بینیم که راجع به معتقدات مذهبی ایرانیان قدیم در این روایات و داستانها آن چه گفته شده از نظر مذهب زرتشت است و حال آنکه خاطره‌ها بانداره‌ای در زمان صعود میکنند که حتی از پیدایش آتش که بسیار و بسیار قدیم است ذکر شده پس بایستی چیزهایی هم راجع به معتقدات مذهبی ایرانیان قبل از مذهب زرتشت گفته شده باشد مثلاً وقتی که میخواستند بگویند جمشید با خدا روابط دائمی داشت میبایست بجای اهور مزدا سور یا وارون یا چیز دیگری گفته باشند زیرا در آن زمان خدا را اهور مزدا نمی‌گفتند این اسم اختصاص به مذهب زرتشت دارد چنانکه الله مختص اسلام است جهت این است که این روایات و داستانها از نظر مغها گذشته و آن چه برخلاف مذهب آنها بوده حذف شده دلیل این نظر اینکه بعضی از معتقدات ایرانیهای قدیم که از زمان

بودن آنها با هندیها مانده و مخالفت با مذهب زرتشت نداشته اثری از خود در داستانها گذاشته مثل آژی دهاک و فریدون و غیره چنانکه درجای خود گفته شد بعد راجع به داستانهای قدیم ایران این مسئله طرح میشود که اگر نوشته‌هایی بوده تاریخ آنها تا چه زمانی صعود میکرده معلوم است تا زمانیکه خط و کتابت در میان طبقه با سواد و معرفت پیدا شده و شایع گشته بود این زمان کی بوده؟ چون از مدها کتیبه‌هایی بدست نیامده و تاریخ نوشته شدن آوستا نیز محققاً معلوم نیست یگانه چیزی که میباید کتیبه‌های هخامنشی است و چون نخستین کتیبه هخامنشی از کوروش بزرگ است و او در نیمه قرن ششم قبل از میلاد روی کار آمده بنا براین اگر بخوایم با مدرك حرف بزیم نوشته‌های داستانی نامقارن این تاریخ بالا می‌رود ولی ظن قوی این است که در میان مدها نیز کتابت بوده زیرا هیچ نمیتوان تصور کرد که چنین دولت بزرگی بدون خط اداره میشده است (و اگر کاوشهای علمی در همدان بشود خطوطی بدست خواهد آمد) بنابراین ممکن است که تاریخ نوشته‌های مذکوره بالاتر هم میرفته در خاتمه يك مسئله میماند که تا حال نظری راجع بان اظهار نشده است: این داستانها در کدام قسمت ایران گفته شده؟ موافق آنچه بنظر میرسد قسمت شرقی ایران بیشتر در این داستانگویی سهمیم بوده جهات این نظر از اینقرار است اولاً داستانهای راجعه به پیشدادیان از حیث مکان غالباً در مشرق ایران روی داده یا در ولایات و ممالکی که مجاور آن بوده ثانیاً نسبت به سایر دوره‌ها چون دیده میشود که در داستانها بامور شمال شرقی بیشتر علاقه مندی نشان داده اند از اینجا باید استنباط کرد که ابتکار مردم مشرق ایران در داستانها بیشتر بوده اگر چه علاقه مندی داستانگویان بامور شرقی جهت دیگری هم داشته که در فوق ذکر شده و جهت مذکور عمده تر است ثالثاً چنانکه از داستانها دیده میشود مشرق

ایران یا صحیح تر گفته باشیم شمال و شرق ایران موقع و مقام مخصوصی در تاریخ ایران قدیم داشته چنانکه اثرات این موقع و مقام در قرون اسلامی هم احساس میشود برای روشن بودن مطلب لازم است کلیاتی را از تاریخ ایران از نظر بگذرانیم و در اینصورت خواهیم دید که ایران قدیم سه کانون داشته: خراسان بمعنی اعم (یعنی باسغد و باختر و سیستان) - آذربایجان با حوالی آن - فارس با کرمان - زندگانی اجتماعی و سیاسی ایرانیهای قدیم در این سه کانون جریان مییافت و هر کدام از ممالک سه گانه بنوبت مرکز اقتدار و ایران بانی و بلکه جهان مداری میشدند ولی اگر قدری دقیق شویم سهم خراسان در تاریخ قدیم ایران بیشتر است زیرا در اینجا بود که قسمت اعظم آریانههای ایرانی از قرون قبل از تاریخ برقرار شدند در اینجا بود که دولتهای اولیه خود را تشکیل کرده تجربه های سیاسی و اجتماعی آموختند در اینجا پایه ملیت آنها محکم گردید و اخلاق و عادات آریانی محفوظ ماند از این طرف بود که فشار اقوام صحرا گرد تازه نفس قوی و سلحشور پیوسته در هر دوره بانها وارد میآمد خطرات این حدود بود که توجه آنها را بخود مخصوصاً جلب میکرد آذربایجان و فارس نیز موقع بسیار مهمی در تاریخ ایران قدیم دارند ولی سهم خراسان در جریان تاریخی ایران بیشتر است و حتی در دوره های اولیه اسلامی نیز این نکته حس میشود: در برانداختن بنی امیه خراسان پیش قدم است چنانکه در بیرون کردن سلوکیها از ایران پیشقدم بود وقتی که روح استقلال طلبی ایران قوت میگردد ابتدا در خراسان آل طاهر و صفاریون و سامانیها طلوع میکنند زمانیکه زبان ایرانی میروند زنده شود اینکار بدست شعراء و ادباء خراسانی انجام میشود بالاخره وقتی که ایران میخواهد گذشته های خود را زنده کند فردوسی و دقیقی و اسدی طوسی و غیره از خراسان برمیخیزند جهت آن معلوم است خراسان بواسطه دوری از بابل و آسور

و غیره روح آریایی خود را بهتر و بیشتر محفوظ داشته بود از آنچه گفته شد روشن است که خاطره های قرون قبل از تاریخ نیز در خراسان بهتر و بیشتر محفوظ بوده زیرا حوادث اعصار قبل از تاریخ در این صفحات یا در همسایگی این صفحات روی میداده و از وقایع تاریخی آنچه توجه آنرا بیشتر جلب میگردد در داستانها بیشتر منعکس میشده

بعد از سنجش داستانها و استنباطهایی که از سنجش مذکور حاصل شده باین نتیجه میرسیم که داستانهای قدیم ما بصورت اولیه خود باقی نمانده و چند دفعه تصرفاتی یا باصطلاح دست کاریهایی در آنها شده معلوم است که این تصرفات از نظر مورخ یا منتیج تا چه اندازه مهم است زیرا اطلاعاتی که برای اوزیقیمت بوده از میان رفته است در مواردی بواسطه هدایت تاریخ و نتیجه تبعات این فقدان قابل ترمیم است مثل اسامی قدیم که مبدل باسامی دوره ساسانی گردیده یا چیزهایی که در قرون بعد از ساسانیان داخل کرده اند ولی در بعضی موارد تصرفاتی که شده است جبران پذیر نیست مثل سکوت داستانها راجع به دوره اشکانیان یا حذف چیزهایی که بر خلاف مذهب زرتشت بوده

فصل چهارم

کلیاتی که راجع بقرون قبل از تاریخ میتوان استنباط نمود داستانهای مذکور در فصل اوک که مدارك آنها در فصل دوم ذکر گردید و سنجش آنها در فصل سوم بعمل آمد از نظر شخصی که بخواهد کلیاتی از آنها استنباط نماید بدو قسمت تقسیم میشود قسمتی راجع بقرون قبل از تاریخ و قسمت دیگر مربوط بادوار تاریخی است راجع بقسمت دوم آنچه لازم بود در فصل سوم گفته شد و چنانکه دیدیم با وجود پیش یا پس بردن شاهان و رجالی در زمان و مخلوط نمودن مردمانی از نژادهای مختلف و محللهائی با محلهای دیگر باز اصل وقایع که در خاطرها اثراتی گذارده بود محفوظ مانده ولو اینکه از قرونی بقرون دیگر منتقل شده یا با شاخ و برگهای افسانه ای و حکایات بزمی آرایش یافته و نیز معلوم شد که هر داستانی بالاخره مبنائی دارد و وقتی که آن را از شاخ و برگهای داستانی عاری نمائیم یا از سوء تفاهماتی که از عدم اطلاع بر زبان پهلوی روی داده و یا از تصحیفات و تحریفاتی که در قرون بعد نموده اند پاک کنیم همیشه به حقیقتی می رسیم راجع به قسمت اولی هنوز چیزی گفته نشده است در باب این قسمت بطور خلاصه چیزی که بنظر می آید این است: اگر بخواهیم از این قسمت استنباطاتی راجع بقرون قبل از تاریخ نمائیم نظر بآنچه در فوق گفته شد به چیزهایی جز چند فقره کلیات نمیرسیم ولی اگر اطلاعات مستنبطه از آوستا و تنبعات محققین را راجع بمذهب و چیزهای دیگر آریانهای ایرانی و هندی در نظر گرفته بر آن علاوه کنیم این

نتیجه حاصل میشود: (۱)

آمدن آریانه‌های ایرانی بفلات ایران - آریانه‌ها زمانیکه محققاً

معلوم نیست و باید در حدود سه هزار سال قبل از میلاد باشد با مردمانی که اصلاً از یک نژاد بوده‌اند و امروزه موسوم به مردمان هند و اروپائی اند در جائی در شمال اروپا زندگانی میکرده‌اند بعد این مردمان از همدیگر جدا شده هر کدام از طرفی رفته‌اند موافق روایات زرتشتی مردمانی از خوینراس باطراف رفته‌اند و در بعضی از کتب پهلوی عده این مردمان را شش نوشته‌اند از قرائن چنین بنظر میاید که آریانه‌ها بطرف جنوب حرکت کرده در جائی مدتها با هم بسر برده‌اند این جا کجا بوده محققاً معلوم نیست آوستا مسکن اصلی آریانه‌ها را آیران و آج نامیده میگوید مملکتی بود خوش آب و هوا ولی بفتۀ ارواح بد زمین را سرد کردند بطوریکه در سال ده ماه زمستان بود و چون اراضی قوت سکنه را نمیداد آریانه‌ها مجبور به مهاجرت شدند از آوستا چنین بنظر میاید که آریانه‌ها مدتها در آسیای وسطی بوده‌اند بعضی تصور میکنند که در فلات پامیر میزیسته‌اند و ده ماه زمستان آوستائی اشاره به ارتفاع این فلات است در قرون بعد آریانه‌ها باز بطرف جنوب حرکت کرده بباختر آمده‌اند و در اینجا جدائی مابین آریانه‌های ایرانی و هندی روی داده بدینمعنی که قسمتی از باختر بطرف هند و کوش رفته به دره پنجاب هند سرازیر شده‌اند (برخی بر این عقیده‌اند که از پامیر به هند سرازیر شده‌اند) و قسمتی از مرو بطرف جنوب حرکت کرده قسمت شرقی فلات ایران را اشغال کرده‌اند اما آریانه‌های سکائی در آسیای وسطی مانده و بصحرا گردی خود مداومت داده در قرون بعد خواسته‌اند

(۱) - چون زمان انشاء آوستا محققاً معلوم نیست مندرجات آن تا اندازه‌ای شامل قرون قبل از تاریخ نیز می‌شود بخصوص که ریشه مذهب زرتشت در قرون قبل از تاریخ است

بطرف جنوب بگذرند و جنگهائی مابین آنها و آریانه‌های ایرانی در گرفته که قرن‌ها طول کشیده و خاطره‌های آن موضوع قسمت بزرگ داستانهای قدیم ایران گردیده دلیل صحرا کردی آنها این است که درازمنه تاریخی نیز صحرا کردند و میل به تشکیل دولت منظمی مثل دولتهای آریانه‌های دیگر ندارند در اینجا سؤالهائی پیش می‌آید: کی آریانه‌های ایرانی بفلات ایران آمده‌اند و جدائی مابین آنها و هندیها کی روی داده و از چه راه آریانه‌های ایرانی در فلات ایران منتشر شده‌اند؟ راجع بمسئله اولی باید در نظر داشت که بعضی از محققین زمان این مهاجرت را به دوهزار سال قبل از میلاد معطوف داشته‌اند و برخی ابتداء آنرا از قرن چهاردهم قبل از میلاد میدانند کتیبه بوغاز گویی که در آسیای صغیر در پایتخت قدیم هیت‌ها کشف شده و تقریباً از ۱۳۵۰ سال قبل از میلاد است معلوم میدارد که در این زمان مردمی موسوم به میتانیان - از نژاد آریانی - در ایران بوده‌اند ولی بطوریکه از داستانها و قرائن دیگر بنظر می‌آید برقرار شدن آریانه‌ها در فلات ایران مابین نیمه قرن دهم و نیمه اول قرن نهم قبل از میلاد بوده بنابراین میتوانیم بگوئیم که این مهاجرت در قرن ۱۴ شروع شده ولی استقرار آریانه‌ها در فلات ایران در حدود قرن نهم قبل از میلاد است راجع بمسئله دوم اینطور بنظر می‌آید که در قرن نهم قبل از میلاد جدائی مابین آریانه‌های هندی و ایرانی روی داده بود زیرا موافق داستانها دولت منوچهرها دولت آریانی ایرانی است و در کتیبه آسوری اسم دو قوم از مردمان آریانی ایرانی ذکر شده و یکی را آمادای و دیگری را پارسوا نامیده‌اند (۱) و اینها همان مدها و پارسیها بوده‌اند که در ایران استقرار یافته بودند اگر نوشته‌های کتزیس مؤرخ یونانی را که طیب اردشیر دوم با حافظه (هخامنشی) بوده صحیح بدانیم این زمان بالاتر هم می‌رود زیرا

مورخ مذکور اسم چند نفر امیر و پادشاه مدی را برده و سیصد و پنجاه سال مدت امارت یا سلطنت آنها را دانسته (ایران باستانی صفحه ۶۸) و چون انقراض دولت مدی در پانصد و پنجاه قبل از میلاد است پس در اواخر قرن دهم مدها در ایران بوده اند اما راجع بجدائی مذهبی ما بین آریانه‌های ایرانی و هندی از حیث زمان میتوان یک حد اقل و اکثری را معین کرد توضیح آنکه از کتیبه بوغاز گوپی دیده میشود که نجبای میتانیان بخدا های هندی قسم خورده اند پس در قرن چهاردهم قبل از میلاد هنوز جدائی مذهبی روی نداده بود از طرف دیگر محققین معلوم کرده اند که زمان تدوین (ودا) کتاب مقدس هندیها از قرن ۱۴ قبل از میلاد بالاتر نمی‌رود و از قرن هشتم قبل از میلاد پائین تر نمی‌آید پس میتوان تاریخ این جدائی را مابین دو قرن مزبور قرار داد راجع بمسئله سوم یعنی از چه راه و بجه طور آریانه‌های ایران در فلات ایران منتشر شده اند باید در نظر گرفت که آوستا اسم شانزده مملکت را میبرد یکی از آنها ایران و آج یعنی مملکت آریانه‌ها و یکی نامعلوم و ۱۴ مملکت دیگر ولایاتی است که غرباً از ری و صفحه البرز - شرقاً از پنجاب هند - شمالاً از سغد و جنوباً از سیستان تجاوز نمی‌کند (۱)

(۱) - شانزده مملکت آوستائی از اینقرار است : ۱ - آیران و ایج = مملکت آریان‌ها
 (۲) - سوغده (گو) = سغد - ۳ - مرو = مرو - ۴ - باخدی = باختر - بلخ - ۵ - نیسایه = بعضی با محلی در دو فرسخی سرخس و برخی بانشابور تطبیق میکنند ۶ - هرای و هرات
 ۷ - وای کیرت = تصور میکنند کابل است ۸ - اورو = طوس یا غزنه ۹ - وهرکان
 گرکان ۱۰ - هرهواتی = جنوب افغانستان (رُجج) ۱۱ - آای تومنت = دره هبلند
 ۱۲ - رگت = ری ۱۳ - چختر یا سُخر = با شاهرود تطبیق کرده اند (اساس قه‌الله ایرانی) ۱۴ - ورن = صفحه البرز بعضی باخوار که یکی از بلوک طهران است تطبیق کرده اند (اساس قه‌الله ایرانی) ۱۵ - هپت هیندو = پنجاب هند ۱۶ - مهالکی که در کنار رود خانهای رن‌ها یا رنگا است و سر ندارد (یعنی مدیر ندارد) اسم بعضی از این مهالک در کتیبه نقش رستم داریوش اول نیز هست و اگر تفاوت هائی دیده می‌شود بواسطه تفاوتی است که مابین زبان آوستائی و پارسی قدیم یعنی زبان داریوش بوده از مهالک شانزده گانه اولی و آخری معلوم نیست کجا بوده هفتمی و هشتمی و چهاردهمی تقریباً تطبیق شده

از ذکر این ولایات چه تصویری میتوان کرد بعضی تصور میکنند که آریانها فقط این ممالک را میشناخته اند و بنا بر این ولایات مذکوره نزدیک مسکن آنها در آسیای وسطی بوده برخی مثل گِیگر^۱ بر این عقیده اند که ولایات مزبور راهی را که آریانها در آمدن بفلات ایران و رفتن به هند پیموده اند معین میکنند این عقیده آخری بنظر صحیح تر میآید بنا بر این آریانهای ایرانی و هندی مدتها باهم زیسته و در نهضت بطرف جنوب تقریباً بدین ترتیب منتشر شده اند آریانهای هندی از سفد بباختر و بطرف هندوکوش رفته به پنجاب هند سرازیر شده اند و آریانهای ایرانی از سفد بطرف مرو آمده بعد هرات و نیسایه و کابل را اشغال نموده اند پس از آن بطرف رُخج^۲ و هیلمند رفته و چون بدریاچه زرنگ رسیده اند و دریاچه مزبوره در آن زمان خیلی بزرگتر از دریاچه کنونی سیستان بوده بانطرف نگذشته اند بخصوص که در طرف جنوب آن اراضی بلوچستان و مکران حالیه شروع می شود و این اراضی بواسطه بی آبی و آب و هوای بسیار گرم آریانهای ایرانی را جلب نیکرده از این جهت و نظریانکه آریانهای ایرانی اتصالاً در نشو و نما و در صد توسعه اراضی بوده اند بعد از اشغال سیستان بطرف مغرب رفته ولایات جنوبی خراسان و صفحہ دماوند وری را اشغال کرده اند اخیراً بعضی از ایران شناسان نیز این عقیده را اظهار کرده اند که شاید این فهرست آوستائی خط انتشار مذهب زرتشت را نشان میدهد^(۱) ولی این عقیده صحیح بنظر نمی آید زیرا مذهب زرتشت موافق روایات پارسی زرتشتی از باختر شروع بانتشار نمود و در این صورت میبایست باختر در اول فهرست باشد نه مسکن اصلی آریانها و سفد و اینکه در فهرست مسکن اصلی آریانها و سفد را در اول وری و پنجاب هند را تقریباً در آخر فهرست ذکر

(۱) - اِدوآرڈ بروُن - جلد اول تاریخ ادبیات ایرانی

کرده اند ظن قوی این است که خواسته اند ابتداء و انتهای مهاجرت آریانها را نشان دهند (باید در نظر داشت که پنجاب هند راجع به آریانهای هندی است) در اینجا باز مسائلی طرح میشود: چه مردمانی قبل از آمدن آریانها به ایران در اینجا زندگی میکردند و آریانها بچه نحو با آنها رفتار کرده و چطور ولایات را یکی بعد از دیگری تسخیر نموده اند جواب این مسائل بعضی از داستانها و برخی از آوستا و قسمتی از نتیجه تتبعات محققین بطور کلی برمی آید و خلاصه آن این است: در طرف مغرب ایران مردمانی بوده اند موسوم به کاس سو که نژاد آنها محققاً معلوم نیست در جنوب غربی عیلامها بودند و چون با تاریخ آنها نااندازه آشنا شده ایم (ایران باستانی صفحه ۱۵-۵۵) در اینجا تکرار آن زائد است راجع به باقی قسمت های فلات ایران عقائد مختلف است بعضی بر این عقیده اند که سواحل خلیج فارس و دریای عمان و نیز مکران از حبشی ها یا کلیه از مردمان سیاه پوست مسکون بوده (۱) برخی عقیده دارند که کلیه سکنه فلات ایران وقفقازیه در آن زمان از سیاه پوستها یا از نژادی که شکل نبوده مسکون بوده در هر حال این نکته روشن است که آریانها وقتی که به ایران آمده اند مردمانی را در اینجا یافته اند که زشت و از حیث نژاد و عادات و اخلاق و مذهب از آنها پست تر بوده اند زیرا مردمان بومی را دیو - تور - بربر نامیده اند علاوه بر این در مازندران آثاری یافته اند که خیلی قدیم و دلالت بر صحت این استنباط مینماید این هم معلوم است که آمدن آریانهای ایرانی ب فلات ایران برای استقرار در این مملکت وسیع بوده از روایات چنین بنظر می آید - که بواسطه نیروی عظیمی که در آریانها بوده و از طرف دیگر از جهت اینکه آریانها بومیها را از نژاد پست میدانسته اند هیچ نوع

(۱) - این عقیده مبتنی بر مدارگی است که از تحقیقات و حفریات بدست آمده

حقی برای آنها قائل نبودند هرکجا آنها را می یافتند با آنها جنگ . و اراضی را از آنها انتراغ میکردند بعد ها که اریانها در اراضی مفتوحه غلبه یافته اند و خطر بومیها برای آنها کمتر شده و از طرف دیگر آریانها به ثروت رسیده و غالب کارهای پر زحمت را که سابقاً خودشان متحمل میشدند به بومیها رجوع کرده اند اینها مورد احتیاج واقع شده دارای يك نوع حقوقی گردیده اند بدینمعنی که مثل کنیز و غلام حق داشته اند در تحت حمایت اربابها زندگانی نمایند از این زمان اختلاط آریانها با بومیها شروع شده ترتیب برقرار شدن آریانهای ایرانی در فلات ایران بطوریکه از قرائن و داستاها بنظر میآید این بوده : در هر جائی که بر بومیها مستولی میشدند قلعه ای میساختند بدینمعنی که مقداری از اراضی را گرفته و دور آن دیواری کشیده يك قسمت را برای ساختن خانه ها در اطراف محوطه و قسمتی را بحشم تخصیص میدادند این قلعه را برای حفظ نفوس و حشم از حملات بومیها میساختند و در قسمت پیشین قلعه آتشی بادو مقصود روشن مینمودند اولاً برای اینکه هر خانواده ای بتواند در موقع لزوم سهمی از آن ببرد و دیگر از این جهت که اگر شب از طرف بومیها شبیخونی بقلعه زده شد بتوانند حملات را دفع کنند زیرا در موقع خطر آتش را نیز تر میکردند و مردمان جنگی از خانه های خود برای دفاع قلعه بطرف دروازه و جاهای لازم می شتافتند این قلعه ها بمرور بدهات و قصبات و در قرون بعد به شهر ها مبدل گردید تصور میکنند که بنای ری و شخره و غیره هم بهمین منوال بوده

چنین بنظر میآید که در ابتداء این قلعه ها را خیلی وسیع میساخته اند (يك میدان مربع بعقیده بعضی از محققین) زیرا بواسطه خطر بومیها زراعت هم در درون قلعه ها میشده بعد ها که خطر بومیها مرتفع شده

زراعت را به بیرون قلعه برده اند ذکر می‌کند که در داستانهای راجع به جمشید از (وَرّ) شده است اشاره بدین نوع قلعه‌ها است برقرار شدن در اراضی جدید به ترتیب مذکور در ادوار تاریخی هم دیده میشود اما اینکه مردمان بومی در چه اوضاع و احوالی میزیسته اند اطلاعات مبسوطی در این باب بغیر از آنچه راجع به عیلام گفته شده (ایران باستانی صفحه ۱۵-۵۵) در دست نیست و لکن محقق است که بومیها يك نوع مدنیّی داشته اند و بعضی از شهرها مثل اصطخر و بوشهر از ادوار قبل از آمدن آریانها بایران وجود داشته بوشهر را در قدیم ریشتر مینامیدند و تاهزار و هفتصد سال قبل از میلاد دارای تمدن عیلامی بوده و نیز از آثاری که در مازندران بدست آمده معلوم است که مردمانی از ازمینه بسیار قدیم بومیهای این ولایت بوده و شکل و قیافه بسیار خشنی داشته اند

مذهب راجع به مذهب آریانهای ایرانی موافق آنچه که از تحقیقات متبّعین و مقایسه مذهب زرتشتی با مذهب آریانهای هندی بدست میآید این است: آریانهای ایرانی و هندی که مدتها با هم بوده و در يك جا میزیسته اند از حیث معتقدات مذهبی هم یکی بوده اند بدین معنی که ارباب انواعی را می پرستیدند و آنها را (آسور) می نامیدند عده آسور ها هفت یا بقول بعضی هشت بوده و مهمترین آنها وارون - متیر (۱) و آریامن (۲) نام داشتند این ها را (آدی تی به) میگفتند زیرا معتقد بودند که آنها زاده (آدی تی) عظمت بی حدّ میباشند در میان اسور ها وارون اهمیت مخصوصی داشت راجع باو معتقد بودند که آسمان را ساخته و در اعلی علیین نشسته با نظر دقیق مراقب اعمال انسان است و جزاهائی که در ازای گناهان میدهد حتمی و

لایتنیر و کاملاً موافق عدالت است (۱)

راجع به (اسور) ها اعتقاد آریانها این بود که آنها روی گنجها و ذخائر طبیعت نشسته نمیگذارند فیوضات آن بانسان برسد بعد ها آریانها معتقد به ارباب انواعی شدند که موسوم به (دو) بودند (۲) اینها برعکس (اسور) ها میخواستند اسرار و فیوضات طبیعت را از دست آنها ربوده بانسان برسانند بنا بر این (دو) ها یا دیوها در نظر آریانها ارباب انواع خیرری بشمار میرفتند که با بخل و حسد و تاریکی در جنگ بودند از اینجهت آریانها از (اسور) ها می ترسیدند و در مقابل آنها میلرزیدند در صورتیکه دیو ها را دوست داشتند و با اعتماد بآنها تقرب می جستند معروفترین دیوها اینها بودند آگنی یا حامی آتش و اجاق خانواده ایندر کشنده ابوالهولها و آزاد کننده فلق و آب ها این آخری را (وَرْتَرَهَن) یعنی کشنده ورتتر نیز مینامیدند بطور کلی معتقدات آریانها چه هندی و ایرانی در ابتداء همین بوده که ذکر شد ولی در قرون بعد مابین آریانهای هندی و ایرانی جدائی مذهبی روی روی داده این مسئله که کی این جدائی روی داده و چه باعث آن بوده عجالاً تا این اندازه روشن است: کتیبه بوغاز گویبی نشان میدهد که در ۱۳۵۰ قبل از میلاد هنوز جدائی مذهبی بین آنها روی نداده بود اما در باب جهت جدائی عقیده محققین مختلف است بعضی مثل هوگ (۳) بر این عقیده اند که چون پیروان زرتشت نحو استند دیو ها را بپرستند این جدائی حاصل شد ولی اکثر از محققین تصور میکنند که جدائی يك دفعه حادث نشده بدین معنی که بمرور دهور در میان آریانها دو تیرگی حاصل شده و در نتیجه قسمتی از آریانها دیوها را مردود داشته فقط (اسور) ها را پرستش کرده اند و قسمت دیگر دیوها را وجود های خیرری دانسته از (اسور) ها متنقّر و روگردان شده اند این دو تیره گی

(۱) - در میتولوژی لاتیینی و رومی نیز (اورائس) رب النوع آسمان است

(۲) این کلمه در بعضی از اسننه هند و اروپائی باقی مانده و الوهیت را میرساند

چون مذتهای مدید دوام داشته نخم مذهب زرتشت در میان تیره اولی کاشته شده و بمرور قوت گرفته و روئیده و در قرون بعد مبنای مذهب زرتشت گردیده بنا بر این عقیده مذتهای قبل از پیدایش زرتشت این دو تیره کمی وجود داشته نه اینکه زرتشت آرا ایجاد کرده باشد این عقیده به حقیقت نزدیک تر است زیرا تاریخ نشان میدهد که هیچ تغییری در عالم دفعه روی نداده بلکه در مدت قرون و دهور زمینه حاضر شده تا بصورت وقوع در آمده اختلاف اساسی آریانهای زرتشتی با آریانهای هندی از اینجا است که اولاً (آسور) ها در مذهب زرتشت مبدل شده اند بیک خدای قادر دانا که (آهور) است (۱) و ارباب انواع دیگر یا امش سپنتان و یزت ها آفریده او میباشند ثانیاً دیوها یا ارباب انواع خیر هندیها ارواح بدو آفریده اهریمن اند ولیکن نباید تصور کرد که کلیه دیوها در مذهب زرتشت مردود شده اند زیرا از آوستا دیده میشود که بعضی از دیو های هندی مورد احترام و ستایشند مثل (وژترهن) هندی که در آوستا (وژترغنا) شده و او را نیروی فاتح دانسته اند و (آگنی) که در آوستا (آتر) نامیده اند و چنانکه میدانیم یکی از یزت ها است آتش را آریانهای هندی و هم ایرانی پاک میدانستند کهنه آتش را هندیها (آثروان) میگفتند چنانکه در آوستا (آثروان) نوشته اند شباهتهای دیگر که مابین دو مذهب مذکور موجود است دال بر یکی بودن معتقدات آریانه در قرون قبل از تاریخ است مثلاً چنانکه در فوق گفته شد عده (آسور) های مهم بغیر از وارون شش بوده در مذهب زرتشت هم عده امش سپنتان بعد از هرمز شش است آتش در نزد هر دو ملت مقدس و پاک است گیاه (سومه) در نزد هندیها اهمیت مخصوصی داشته توضیح آنکه شیره آنرا که شیرین و مسکر بوده کشیده در موقع عبادت بکار میبردند در آوستا هم این گیاه را (ه اومه) نامیده اند و در موقع اجرای

(۱) در مذهب زرتشت بر آهور کله مزد علاوه شده است که یعنی دانا است

آداب مذهبی نزد آریانه‌های ایرانی نیز مقدس بوده و اهمیت زیادی داشته (۱) پس از ذکر مطالب مذکوره این سؤال پیش می‌آید که آریانه‌های ایرانی در قرون که از وقوع دو تیره‌گی در مذهب آریانه‌ها شروع شده و بیدایش زرتشت خاتمه یافته دارای چه معتقداتی بوده اند موافق تتبعات محققین آریانه‌های ایرانی بعد از جدائی مذهبی از آریانه‌های هندی دارای معتقداتی بوده‌اند که اصول آن از اینقرار بوده: آنها معتقد بوده‌اند بیک عده از وجودهای خوب و خیر که فیوضات طبیعت را مجسم کرده و گنجها و ذخائر آنرا بانسان میرسانیده‌اند در میان این ذخائر مهمتر از هر چیز روشنائی و باران بوده و نیز اعتقاد داشتند بوجودهای بد و تیره‌ای که با وجودهای خوب در جنگ و جدال اند و مظاهر آنها عبارت بوده از شب و زمستان و خشک سالی و قحطی و امراض و مرگ و بلیات دیگر معلوم است که وجودهای اولی را میپرستیدند - حمد و ثنای آنها را میگفتند یا میخواندند و برای آنها نیاز میدادند در صورتیکه وجودهای بد را دشمن میداشتند و برای محفوظ ماندن از شر آنها به اورادی متوسل میشدند که بعدها باعث ترقی سحر و جادو گری شد ولی باید در نظر داشت که بطوریکه از تحقیقات متبیین معلوم شده آریانه‌های ایرانی در معتقدات خود خیلی سریعتر از آریانه‌های هندی ترقی کرده بدرجه وحدت و پرستش خدای یگانه رسیده‌اند زیرا از مقایسه مذهب زرتشت با مذهب هندیها بخوبی دیده میشود که آهور آریانه‌های ایرانی با وجود اینکه از آسور آمده خدای قادر دانا است و امش سپنتان و یزت‌ها آفریده او میباشد نه اینکه او مثل وارون از آسور‌ها و در ردیف آنها باشد و

(۱) راجع باین گیاه متبیین نتوانسته‌اند معین کنند که با چه گیاهی محققاً تطبیق میشود همینقدر معلوم است که در مملکت مجاور کوهستانی هند میروئیده و وطن قوی این است که این مملکت فلات ایران بوده یعنی مملکتی که هندوها و ایرانیها مدتی در آن باهم میزیسته‌اند

نیز باید در نظر داشت: وقتی که زرتشت پیدا شده و خواسته است مذهب را اصلاح کند مواجه با معتقداتی شده که در مدت قرون عدیده در آریان های ایرانی ریشه دوانیده و محکم شده بود لذا احتیاط و مآل اندیشی او را وادار کرده که بعضی از معتقدات و آداب مذهبی قرون سابق را حفظ کند و از اینجا توافق و شباهتهائی مابین مذهب زرتشت و هندیها حاصل شده که به بعضی از آنها در فوق اشاره کردیم این سیر تکاملی بطوریکه از مطالعه کتب محققین برمیآید در آوستا منعکس شده زیرا بطوریکه (هارلز^(۱)) میگوید سه جریان در آوستا مشاهده میشود که هر کدام از عصری است و منشاء معینی دارد و بعد بسان طبقاتی روی هم قرار گرفته: ۱) باقی مانده کثرت و شرك قرون خیل قدیم ۲) دوگانگی معین و مشخص قرون بعد ۳) یگانگی که بعد تر حادث شده و ما فوق دو طبقه قبل است و میخواهد تمام جریان ها قرون قبل را تابع خود نماید و دوگانگی را مبدل بوحدهت کند

جهت معلوم است زیرا آریانهای ایرانی از خانواده هند و اروپائی و از شعبه آریائی می باشند بنا براین معتقدات مذهبی خانواده و شعبه در معتقدات قدیم آریانهای ایرانی منعکس شده باین معنی که زمانی اجداد آنها قوای طبیعت یا بعقیده بعضی از علماء سیارات سبعة را پرستیده قوای مذکوره را بصورت ارباب انواعی در آورده بودند و پرستش عناصر مقتضی بود که نه فقط قربانی کنند و دعاهائی بخوانند بلکه موجودات را که خلقتشان را پاک می دانستند از لوث کثافات محفوظ دارند مثل پاك نگاه داشتن آب وغیره در قرون بعد کثرت مبدل به دوگانگی شد و تمام ارباب انواع دیگر در تحت ریاست دو قوه یا دو منشأ در آمدند ولی با این تکامل نسبی معتقدات سابق تماماً منسوخ نگردید بلکه آنچه را که توانستند موافقت بدهند

(۱) - C. de Harlez. L'Avesta Paris 1881.

(یعنی مخالفت بین نداشت) نگاهداشته بامعتقدات جدید تطبیق نمودند (در کجا این ترقی نسبی پدید آمد معلوم نیست بعضی تصور کرده اند که درمدی و پارت بوده)

بعدهامیل جیل انسانی که فکر میکند و بخدای واحدی معتقد است ایندو گانگی راهم مبتدل به یگانگی کرد ولی یگانگی مذکور را باید اینطور فهمید: وجودی که فوق موجودات است وقوه‌ای که برتری بر تمام قوا دارد وعالم را اداره میکند و آن را بطرف خوبی میبرد اگر چه تمام عالم مادی و ارواح مخلوق او نیست بعبارۀ اخری دوگانگی در خلقت و یگانگی در پرستش این جریان‌های مختلف آوستا که باقی مانده قرون قبل از مذهب زرتشت یا قرونی است که این مذهب بشکل قطعی خود در نیامده بود در جاهای متعدد و حتی در يك قسمت و يك جای آوستا دیده میشود و این نکته یکی از جهاتی است که مدت‌های متمادی فحول علما و متبیین آوستا را دچار حیرت کرده بود و نمیتوانستند بآسانی اصول این مذهب یا بطوریکه بعضی مثل هوگ معتقدند. اصول این سلسله فلسفی را بدست آرند ولی باتشریک مساعی متبیین طریقه‌های مختلف و مقایسه این مذهب با مذهب آریانه‌های هندی و با در نظر گرفتن نتیجه اساطیر و افسانه شناسی آریایی خصوصاً و هند و اروپائی عموماً کلید حل مشکلات بدست آمد اگر چه موافقت کامل مابین متبیین (مثل هوگ و شپیگل و غیره) راجع بیعضی مسائل دیده نمی‌شود و در آوستا بکلمات یا عباراتی برمیخورند که معانی آن روشن نیست از طرف دیگر باید در نظر داشت که چون آوستای امروزی قسمتی از آوستای زمان ساسانیان است بیشتر حاوی سرودهای مذهبی ودعاهاست و ضمناً اشاراتی بمطالب مذهبی - باحکام یا باشخاص داستانی مینماید نه اینکه مرتباً مطالبی را راجع بخلقت عالم و غیره بیان کند بنابراین متبیین مجبورند برای بدست آوردن معتقدات بکتب پهلوی مثل بوندهشن و غیره رجوع کنند

خلاصه آنکه نتایج راجعه به آوستا را هنوز نمی توان خاتمه یافته تصور کرد.

از آنچه راجع به مذهب گفته شد باین نتیجه میرسیم که آریانه‌های ایرانی در قرون قبل از تاریخ مدتها با هندیها در یکجا زندگی کرده و دارای معتقدات واحدی بوده اند بعدها دو تیره گی مابین آریانه‌ها حاصل شده بدینمعنی که ارباب انواع خوب و خیر هندیها مبعوض آریانه‌های ایرانی گردیده و بعکس ارباب انواع بد آنان مقبول اینان شده و مذهب آریانه‌های ایرانی بواسطه این دو تیره گی به مجرای دیگری افتاده و خرد خرد نشو و نما و ترقی نموده تا بدرجه وحدت رسیده با پیدایش زرتشت وحدت تثبیت و محکم شده ولی چون زرتشت نمیتوانسته کلیه معتقدات آریانه‌های ایرانی را تغییر دهد مذهب او بشکلی در آمده که شرح آن در ایران باستانی در صفحات ۴۲۴ - ۴۲۹ و در ضمن روایات قدیمه ذکر شده و ماحصل آن از نظر مذهب زرتشتی دوگانگی است در خلقت عالم و یگانگی در پرستش آهورمزد زیرا موافق مذهب زرتشت هرگز از ابتداء بر اهریمن تفوق داشت چه او بوجود اهریمن آگاه بود در صورتیکه اهریمن بر بودن او واقف نبود و دیگر اینکه بعد از انقضای موعدی هرگز بر اهریمن غلبه کرده عالم را موافق اراده خود بدون مانعی اداره خواهد کرد

شکل حکومت - خانواده - طبقات

شکل حکومت بطوریکه از آوستا و داستانها استنباط میشود ملوک الطوائفی بوده خانواده را آوستا (نافه) و خانه را (نمان) می نامد تیره را (تئوما) و محل سکنای آنها را (ویس) یعنی ده میگوید عشیره را زن تو و محل سکنای آنرا (گئو) یعنی بلوک مینامد بالاخره قوم و محل سکنای آن

که ولایت یا مملکتی بوده در آوستا موسوم به (دَه یو) یا (دَن یو) است رؤساء خانواده ها رئیس تیره (و یس پت) را و ویس پت ها رئیس عشیره را انتخاب میکردند و خود ده یوپت یا رئیس ولایت هم انتخابی بوده در ابتداء اقتدار شاهان محدود بوده ولی بعدها بواسطه اینکه در موقع جنگ فرماندهی را عهده دار بودند بر اختیارات خود افزوده اند اگر بخواهیم نمونه ای از این ترتیبات ملوک الطوائفی آریانی در ادوار تاریخی پیدا کنیم بهترین نمونه دولت اشکانی است که چنانکه معلوم شده بیش از هر دولت دیگر آریانی ترتیبات مستنبطه از آوستا را حفظ کرده بود بنا بر این میتوان گفت که با وجود محدود بودن اقتدارات شاهان باز اختیارات آنها زیاد بوده بخصوص اگر دارای اراده قوی و بواسطه بهره مندی در جنگها ابتهی می یافتند زیرا همین احوال را در پادشاهان اشکانی میبایم یعنی از تاریخ معلوم است که اقتدار شاهنشاهان اشکانی نسبت بمخانداده خود فوق العاده زیاد و نسبت به شاهان دست نشانده محدود بوده ولی از شاهنشاهان آنهائیکه دارای شخصیت برجسته ای بودند نسبت بشاهان دست نشانده هم اقتدارات زیادی داشته اند خانواده بر روی حکومت پدر یا رئیس خانواده تشکیل شده بود زن اگر چه اختیاراتی نسبت بشوهر نداشته با وجود این بانوی خانه محسوب میشده و کلبهٔ چنین بنظر میآید که مقام زنها نزد آریانیهای ایرانی بهتر از مقام آنان در نزد مردمان دیگر بوده اولاد تابع محض پدر بودند رئیس خانواده در عهد بسیار قدیم در آن واحد قاضی و مجری آداب مذهبی بود زیرا در این ادوار بواسطه سادگی آداب مذهبی طبقه روحانین وجود نداشت یکی از تکالیف حتمی رئیس خانواده این بود که مراقب اجاق خانواده بوده نگذارد آتش آن خاموش شود اجاق خانواده در جای معینی واقع و مورد احترام بود میهمانی که بمخانداده وارد میشد میبایست قبل از هر چیز در جلو اجاق حاضر شده تکریمات خود را نسبت بآن بجا آورد بعبارة اخری

اجاق خانواده شعار خانواده بود وقتی که دختری را شوهر میدادند آن دختر از خانواده و تیره پدر خارج شده داخل خانواده و تیره شوهر میشد یعنی تکالیفی از او ساقط شده و تکالیف جدیدی بر او وارد میآمد این مراسم در مقابل اجاق خانواده پدر و خانواده شوهر اجرا می شد راجع به تشکیلات طبقاتی آنچه میتوان گفت این است که در عهد بسیار قدیم غیر از طبقه جنگیها و طبقه برزرگر و چوپان طبقه دیگری نبوده زیرا چنانکه در فوق گفته شد طبقه روحانین وجود نداشت و طبقه صنعتگران یا اصناف هم هنوز بوجود نیامده بود ولی طبقات مستنبطه از آوستا سه است: روحانیون - جنگیها - برزرگران موافق آوستا گذشتن از طبقه ای بطبقه دیگر و ازدواج مابین اشخاصی از طبقات مختلف ممنوع نبود بنا بر این طبقه معنی (کاست) را نداشته (۱) اما اینکه پسر ائروان میبایست حتماً ائروان باشد معلوم نیست مغها امتیازات سیاسی نداشتند و احترام مقام آنها از اعمال مذهبی آنان بود اجرای اداب مذهبی و قربانی و مسائل راجعه به آئین و تقال و پیش گوئی از اموری بود که بآنها اختصاص داشت ائروانها میبایست تمام آوستا را از حفظ بدانند و تعلیم آوستا و آئین نیز بطوری که دیده می شود بعهدده آنان بود اگر چه صراحتی نیست که مختص آنها بوده باشد راجع به مقام جنگیها آوستا اطلاعاتی نمیدهد فقط اشاراتی راجع باسلحه آنها دارد اسلحه عبارت بود از خود و جوشن و تیر و کمان و قداره و گرز و نیزه و کهربند ولی از اینکه طبقه آنها را (رتش تا) می نامیدند معلوم است که آنها مالکینی بودند که ارابه و خدمه جنگی داشتند اشخاصی که جزو هیچ کدام از دو طبقه مذکوره نبودند جزو برزرگران محسوب میشدند چون از طبقه صنعت گر اسمی برده نشده است باید گفت (۱) در ترتیب کاستی مشاغل موروثی و گذشتن از کاستی بکاستی ممنوع است

که آنها جزو طبقه سوّم بودند از اسم این طبقه (واس تری یوشان) معلوم است که چوپانی و گله داری شغل مهمّ آن بوده زیرا (واس تر یا) به معنی مرتع و علیق است و گائها پراست از اشاراتی به جنگ های این طبقه با طوائف صحرا گرد یا چادر نشین

تمدن - اخلاق - آریانه های ایرانی وقتی که با یران آمده اند

از همسایگان غربی خود مثل بابلیها و آسوریها از حیث تمدن پست تر بوده و چیزهای بسیاری از آنها اقتباس کرده اند صنایع آنها در ابتداء خشن بوده (چنانکه از تاریخ مدها دیده میشود) ولی چنانکه از تحقیقات معلوم شده است از حیث اخلاق بر همسایگان خود مزیت داشته اند زیرا مذهب آنان سعی و عمل را باراستی و درستی تشویق میکرده از مذاهب عهد قدیم مذهب زرتشت یگانه مذهبی است که اخلاق را سلسله وار بر پایه فلسفی استوار نموده (۱) و این اخلاق را محققین باکترین و سالم ترین اخلاقی میدانند که در عالم قدیم خارج از اخلاق مردم بنی اسرائیل وجود داشته مفهوم تقوی در مفهوم (آش) است متقی را آشون و غیر متقی را آنشون می گفتند (آش) یا تقوا تعلق به عالم خوبی دارد چه از حیث منشاء و چه از حیث ماهیت آشون شخصی است که آئین زرتشت را چه از حیث قواعد اخلاقی و چه از حیث

(۱) این نکته و تعلیمات مذهب مزبور باعث شده که بعضی از محققین مثل شیکل دارای این عقیده شده اند که مذهب زرتشت در واقع امر مذهب نیست بلکه یک سلسله فلسفی است و ریاضی تعلیمات آن بر دو وسه است هر چیزی را که انسان مشاهده میکند از دو قوه ناشی شده وجود و عدم ابتدا و انتها وجود - زندگانی و حقیقت و خوبی است عدم - مرگ و دروغ ویدی است از عمل این دو قوه عالم مادی و ارواح ناشی شده است قدرت آنها نه فقط شامل چیزهایی است که وجود خارجی دارد بلکه شامل چیزهای سه گانه عقلی است یعنی ضمیر نیک - گفتار نیک - کردار نیک (هارلز)

عبادت و آداب مذهبی اجرا کند تفوای زرتشتی مبنایش بر دو اصل است: صفات هرمز یعنی خوبی محض و تجرّد روح چون هرمز پاکی و تقدّس محض است او روشنائی و حقیقت و دانائی است او متنفر است از دروغ و دورویی بالنتیجه آئین زرتشتی تفوا را در این صفات میداند: پاکی - تقدّس - تنفّر از دروغگوئی - درست قوی - رحم - مروّت احترام حکومت آنشون کسی است که پاك نباشد - تقلّب کند - مرتکب دزدی و کار هائی شود که برای مردم مضرّ است از تعلیمات این مذهب ضمیر نیک - گفتار نیک و کردار نیک است اوّلی عبارت است از اینکه هرمز در دوست بدارند و تمام خوبی را از او بدانند و از تکبّر و از بی اعتقادی و حسد و بخل احتراز جویند دومی عبارت است از عبادت و خواندن دعاها و احتراز جستن از دروغ گوئی و تقلّب و دعوا کردن و فحش دادن و غیبت و افترا سومی اجرای آداب مذهبی و عمل کردن به تفوا و قربانی کردن و کمک کردن بضعفاء و دادن صدقه و خودداری از چیزهائی است که ممنوع است

اخلاق آوستائی بر ضدّ ناپاکی است از هر حیث که باشد: بی وفائی زن و شوهر نسبت به یکدیگر - فریفتن - زنا - فحشا - سقط جنین - عمل شنیع بر ضدّ طبیعت و غیره دلالت بر ناپاکی می کند سحر و جادوئی و عنف و بی عدالتی و ضرب و قتل و دزدی و راه زنی و تمام اعمالی که حاکی از عنف و جبر است بموجب اخلاق آوستائی ممنوع است درست قوی و عدم نقض عهد و پیمان از چیزهائی است که مخصوصاً در ایرانیهای قدیم بوده و جالب توجه مورّخین یونانی گردیده نویسندگان یونانی به تنقّر ایرانیها از دروغگوئی مکرّر اشاره کرده اند و مخصوصاً هرودوت و دیودور و گزنفون درست قوی ایرانیهای قدیم را ستوده اند دیودور می گوید «در میان پارسی ها دست دادن دو نفر متعاهد بهم دیگر مطمئن ترین وثیقه ایست که

طرفین میتوانند از یکدیگر تقاضا نمایند» مهر - ربّ التّوع روشنائی ربّ التّوع قرارداد هم بود و نقض قرارداد را توهین او می دانستند راجع بدست قوی آوستا تأکیدات زیادی دارد بگفته آوستا حقیقت با پاکی توأم است و یکی بی دیگری محال دروغ آفریده تاریکی یعنی کار دیوها است آوستا تأکید می کند که باید راستی از هر سه درجه بگذرد از ضمیر - از گفتار و از کردار تزویر و تقلّب و عدم میهمان نوازی و بی مروّتی نیز از چیزهائی است که در آوستا مخصوصاً ممنوع است. زراعت و تخم افشانی بسیار و غرس اشجار و خشک کردن باتلاق و آبیاری و نشانیدن درخت از کارهائی است که هرگز دوست دارد بر عکس انداختن درخت و بر انداختن نباتات بدون جهت از کارهای بد است از چیزهائی که مخصوص این مذهب قدیم و باعث تعجب متبّعین می باشد این است که راجع به سگ و حفظ و بلکه احترام او تأکید بلیغ شده است سگ از نظر این مذهب بواسطه صفات خوبی که دارد مثل وفا - هوش - شامه - تحمل و حوصله و از خود گذشتگی در مواقع خطر برای دفاع صاحب خود یا مال او آفریده هرگز است و مأموریت دارد که با فریده های خوب او نظارت کند هر کس با سگ بد رفتاری نماید دیوها را تقویت کرده بنابر این نظر ایذاء سگ مجازات سخت داشت آزار کردن یا کشتن سگ آبی نیز ممنوع بود و مجازات داشت لیکن کشتن مار و حیوانات موزی که مخلوق اربمن اند از اعمال خوب محسوب میشد این است آنچه از آوستا راجع با خلاق ایرانیهای قدیم و بلکه اعصار قبل از تاریخ بدست می آید چون صحبت از اخلاق ایرانی های قدیم است مسئله ای طرح می شود که با خلاق ارتباط دارد. ایرانیهای قدیم به جبر عقیده داشتند بابه تفویض موافق آنچه از آوستا بدست آمده انسان دارای اراده آزاد است یعنی مختار است که دوست هرگز بوده باو کک کند و رستگار شود یا طرف اهریمن را گرفته دشمن هرگز گردد و محکوم شود -

روشنائی و خوبی و راشتی را اختیار نماید یا تاریکی و بدی و دروغ را بنابر این ایرانیهای قدیم تفویضی بوده اند راجع بعمران و آبادی چنانکه در فوق گفته شد ایرانیهای قدیم باحیاء زمین و نشاندن درخت و نگاهداشتن حشم و تأسیس خانواده اهمیت میدادند

(پولیب) مینویسد وقتی که ایرانیها آسیای غربی را فتح کردند برای احیاء اراضی بائر اینطور مقرر کردند که هر کس گاه ریز کننده زمینی را احیاء کند منافع آن مال احیاء کننده و تا پنج پست متعلق باعقاب او باشد و نیز قابل توجه است که موافق مدارک و قراین ایرانیهای قدیم دریا نوردان خوبی بوده اند زیرا اصطلاحات ایرانی زیادی در قاموس دریانوردی اعراب در زمان خلفاء یافته اند تصور میشود که جهت آن دریاچه سیستان بوده که در آن زمان بمراتب از دریاچه کنونی بزرگتر و حتی بعقیده بعضی با دریاچه حوض سلطان متصل بوده و قسمت بزرگ کویر لوت را در زیر خود داشته چون ایرانیهای قدیم مجبور بوده اند برای رفتن از ساحلی بساحلی از این دریاچه یا دریا بگذرند در فن دریانوردی ورزیده بودند خلیج فارس هم البته در دریانوردی ایرانیهای قدیم بی نفوذ نبوده زیرا از قشون کشی بطرف یمن در داستانها مکرر صحبت میشود جامعه آریانههای ایرانی بطوریکه از داستانها دیده میشود اشرافی است و به نسب و وراثت اهمیت زیادی میدهد جامعه روی دو اصل قرار گرفته :

(۱) حفظ خانواده (۲) مالکیت خصوصی

دولت ها دولت هائیکه آریانههای ایرانی تشکیل داده اند چنانکه از داستانها بر میآید و قرائن دیگر آنرا تأیید میکند ملوک الطوائفی بوده و حکومت مرکزی در دست شاه یا با اصطلاح از مننه تاریخی شاه بزرگ استقرار می یافته آریانههای ایرانی در اعصار قبل از تاریخ چهار دولت

تشکیل کرده اند: دو دولت زمانیکه با هندیها بوده اند و دو دیگر زمانی که در شرق ایران برقرار شده بودند: دو دولت اوّلی یعنی دولت جمشیدی ها و فریدونی ها بکلی داستانی و بلکه تا اندازه ای هم اساطیری است دولت جمشیدیها و فریدونیهها از این عهد اند اگر چه بعضی از متبّعین اروپائی بالا تر رفته تصور کرده اند که ییما یا جم باید ای میر باشد که در ساکهای اسکانیناوی او را آدم اوّل نژاد اوّل دانسته اند (گوبی نو) و برخی خواسته اند او را با (راما) ی اساطیر سلتی تطبیق نمایند (فابردلی و غیره) (۱) ولی از آنجا که این حدس ها هنوز پایه محکمی ندارد ما از ذکر این نوع نظرات در این کتاب خودداری نموده ایم چیزی که عجاله در باب جم میتوان گفت همین است که زمان او لااقل مربوط بعهدی است که آریانهای ایرانی و هندی با هم بوده اند دو دولت دیگر (دولت منوچهریها و زابیهها) تقریباً در حدود ازمنه تاریخی است این دو دولت بواسطه فشار سکاها منقرض شده اند و مرکز حکومت بجای دیگر ایران منتقل گردیده اگر بزرگی دولتها را در نظر گیریم بعد از دولت شرقی در ازمنه تاریخی تا آمدن مسلمین بایران باز چهار دولت تأسیس شده و چون احوال آن دولت ها از تاریخ معلوم است در اینجا ذکری از آنها زائد است ولی بطور کلی باید گفت که اگر قرون قبل از تاریخ و ازمنه تاریخی ایران را تا انقراض ساسانیان در نظر گیریم ایران قدیم سه کانون داشته: شرقی - غربی - جنوبی و این سه کانون بنوبت مرکز اقتدار و ایران بانی و درموردی هم جهانمندی گردیده بطوریکه از داستانها و تاریخ دیده میشود سیر حکومت از کانونی بکانون دیگر از اینقرار بوده: اوّل شرقیها دولت بزرگی تشکیل کرده اند حدود این دولت بطوریکه از داستانها دیده میشود این است: از جیحون

(۱) Fabre d'Olivet

تاجنوب دریاچه سیستان و از صفحه البرز تا کابل و نزدیکی هندوکوش بعد غربی‌ها (مدها) روی کار آمده اند پس از آنها جنوبیها (دولت هخامنشی) بعد باز شرقی‌ها (پارتیها) بعد باز جنوبیها و غربیها (ساسانیان) نفوذ این سه کانون در تمام ادوار تاریخی ایران احساس میشود چنانکه امروزه هم خراسان و آذربایجان و فارس سه عضو بسیار مهم و لاینفک جسم سیاسی و اجتماعی ایرانند زیرا در مقدرات ایران در مدت لااقل سی قرن این سه عضو دائماً تشریک مساعی نموده اند و گذشته‌های سه هزار ساله مقام و موقع مخصوصی برای آنها ذخیره نموده سلطه خارجیها بر ایرانیهای قدیم قبل از انقراض دولت ساسانی سه دفعه وقوع یافته :

۱ - سلطه مردمان آریانی بر آریانیهای ایرانی و هندی ۲ - سلطه آسوریها ۳ - سلطه اسکندر و مقدونی‌ها ولی هر دفعه بعد از مدتی که طول آن در مورد آسوریها دو قرن و در مورد مقدونیها و یونانی‌ها هشتاد سال بوده ایرانیها آنها را رانده به سُنُنِ ملی خود عودت نموده‌اند چیزیکه بسان خط سرخی از سراسر تاریخ ایران قدیم میگردد جنگهایی است که آریانیهای ایرانی در هر دوره‌ای از ادوار قرون قبل از تاریخ و قرون تاریخی خود با مردمان مختلف از طرف حدود شمال شرقی کرده اند گاهی این‌ها آریانی و گاهی از نژاد اصغر بوده اند اگر چه ایرانیها از این طرف فشارهای سخت دیده اند ولی در تاریخ قدیم خود همیشه دیر بازود بایره مندی از این جنگها بیرون آمده و مانع از عبور آنان بایران شده‌اند بنا براین میتوان گفت که در مقابل مردمانی که میخواستند از آسیای وسطی بایران و آسیای پیشین بگذرند ایران آریانی سدی بوده و اگر هم گاهی امواج نهضت مردمان صحرا گرد قوی و سلحشور از طرف شمال و شرق این سد را متزلزل مینموده فقط رخنه‌ای بطرف مشرق فلات ایران میکرده و سیل مردمان به طرف

افغانستان شرقی و هند متوجه میشده (مثلاً در مورد سکاها) رشته این کار تاریخی ایران تا اقراض دولت ساسانی امتداد یافته و پس از آنهم تا مدتی اثرات این مبارزه دوام داشته تا آنکه بالاخره این سد متزلزل گردیده و موقتاً شکسته و وقایعی روی داده که شرح وجهات آن راجع به عهد متوسط ایران است این مردمان قوی و تازه نفس که همواره به ایران حمله میکردند میخواستند اند در این مملکت برقرار شوند و چون این مسئله نهایت اهمیت را برای ایرانیان داشته جنگهایی که پیش آمده بسیار ممتد و خونین بوده و از این جهت وقایع آنها در خاطرها اثرات عمیقی گذارده و در داستانها بیشتر منعکس شده است

خاتمه - مطالعاتی که در داستانهای قدیم ایران نموده و ماحصل آن را در این کتاب بیان کرده ایم يك نوع امتحانی است که در این موضوع بعمل آمده و معلوم است که داستانهای قدیم ما و شاهنامه مطالعات خیلی طولانی لازم دارد این کار باید بتوسط متبّعین ما در آتیه موافق موازین تعقیب و انجام شود و یقین است که مساعی آنان داستان های ما را روشن تر نموده کمک های معنوی به ایران شناسی خواهد کرد عجله داستانهای ایران قدیم به اندازه ای که در آن ها مطالعاتی شده يك نوع کلیّاتی بدست میدهد و تا اندازه ای روشنائی هائی به قسمت های تاریخ ایران می اندازد یعنی بعضی نکات را روشن میکند ولی روهمرفته چیز های زیادی بر اطلاعات ما نمایزاید از طرف دیگر معلوم است که قسمتهائی از تاریخ قدیم ایران خیلی تاریک است و به دوره هائی بر میخوریم که اطلاعات ما راجع بآن تقریباً هیچ یا خیلی مختصر می باشد مثل دوره مدها و اشکانیان بنا بر این یگانه امیدی که برای روشن کردن این قسمتها و جا های دیگر می ماند همانا حفرّیات است که باید در جا های تاریخی ایران بشود یقین است که این اقدام اگر تمام مسائل مجهوله را معلوم نکند لا اقل بعضی از آنها را حل خواهد کرد و مخصوصاً ظن غالب این است که با حفرّیات علمی در همدان کتیبه ها و اسنادی از دوره مدها کشف خواهد شد بنا بر این حفرّیات علمی در امکانه تاریخی ایران از کار هائی است که باید در آتیه بشود اینکه گفته میشود علمی از آن جهت است که بطریق دیگر جز ضرر نتیجه ای ندارد لذا اول باید اشخاصی را که در ایران شناسی ماهر بوده از علم آثار عتیقه بهره کافی داشته باشند تهیه کرد و بعد موافق اصول علمی و تجربیاتی که سائر ملل متمدنه حاصل کرده اند بتدریج شروع بحفرّیات نموده به مقصود رسید والا معوق گذاردن حفرّیات و بلکه قدغن نمودن آن تا زمان آن برسد اولی و انساب است

ممکن است گفته شود چنانکه بعضی گفته اند (اگر چه عدّه این نوع اشخاص خیلی کم است) اینکارها چه اهمیتی دارد و ما کارهای لازمتری داریم در اینکه کارهای لازم زیاد است حرفی نیست ولی این نکته مستلزم بی اعتنائی نسبت بتاریخ ایران نمیشد تا حال ما برای تاریخ قدیم مملکت خود کاری نکرده ایم از آنچه در باب تاریخ قدیم ایران گفته شد روشن است که این قسمت از تاریخ ایران بواسطه نوشته های مورّخین عهد قدیم و زحمت ایران و خاورشناسان اروپائی ساخته و پرداخته شده پس لااقل در اتمام بعضی از قسمتهای نا تمام آن تشریح مساعی نمائیم گذشته از این نکته که مربوط به عزّت نفس ملی است يك مسئله اساسی را هم باید در نظر داشت برای هر ملّتی لازم است گذشته های خود را بخاطر آرد زیرا این گذشته ها روح ملیّت آنرا تقویت و وطن پرستی را در اعماق قلوب مردم تحریک مینماید ما با داشتن گذشته های درخشانی نباید از سائرین از این حیث اینقدر عقب بنایم بالاخره اگر از نظر مادّی هم نگاه کنیم حفریّات علمی و ترتیب موزه های صحیح منافع زیادی برای مملکت ما خواهد داشت که از شرح آن در اینجا خودداری میکنیم زیرا در این نوع مسائل فوائد معنوی را باید در نظر داشت فقط این نکته را لزوماً متذکّر میشویم که هر قدر کاوشها و تحقیقات راجع بایران قدیم پیش میرود بر اهمیّت آریانهای ایرانی در تاریخ میافزاید و برای هر ملّتی فوائد اخلاقی و معنوی موقع تاریخی چنانکه از خود تاریخ دیده میشود ذی قیمت است ایران در آتیه کارهای مهمّی در جامعه بشر بعهد خواهد داشت چنانکه در گذشته داشته و باید خود را حاضر کند یکی از چیزهای عمده این است که ملیّت و قومیت خود را حفظ نماید و چیزهایی را که در مدّت دوهزارویانصدسال موافق تاریخ و بیش از چهار هزار سال موافق تاریخ داستانی برای او ذخیره شده به بی اعتنائی از دست ندهد برای اینکار لوازمی هست که یکی از مهمّترین

آنها علم بر تاریخ خود و اکتشاف و حفظ و حراست آثار ملی است این است که نمیتوان با فکر بعضی از هموطنان که ما کار لازمتری داریم موافقت نمود بلکه لازم است که از امروز ما بتاریخ و آثار ملی خود اهمیت داده آنرا بمقامی که درخور آن است بگذاریم چه تاریخ چنانکه گفته اند آینه گذشته و درس حال است و هیچ چیز مثل گذشته های ملی افراد ملتی را باهمدیگر امتزاج نمیدهد مشاهده ما در عالم کنونی بما میگوید ملی هستند که چند زبان حرف میزنند مثل ملت سوئیس ولی ملتی نیست که دارای چند تاریخ باشد اگر ملتی دارای گذشته های مختلف شد حتماً بمثل کوچکتری تقسیم می شود بنا بر این وحدت تاریخ برای هر ملتی یکی از محکم و مطمئن ترین وثیقه های وحدت ملی است و باید آنرا حفظ کرد و پیوسته بنخاطرها آورد و نه فقط از راه کتاب بلکه نیز از راه مشاهدات یعنی با ترتیب نمایشهای تاریخی - تأسیس موزه ها و آنچه که بیشتر در خاطرها اثر میگذارد باری امید است که در آتیه نزدیک این مسئله هم مورد توجه شایان گردیده و اقدامات و عملیاتی که موافق موازین علمی و مفید باشد بعمل آمده و تاریخ آریانه های ایرانی از آن چه هست روشن تر شده ثمرات نیکو برای مملکت ما از این کار حاصل گردد

بعضی توضیحات

چون در موقع نگارش این کتاب دادن بعضی توضیحات از نظر نگارنده محو شده بآخر کتاب ضمیمه میشود و اعتراف میکنیم که مناسبتر بود توضیحات مزبور در جای خود داده شده باشد:

۱ - در صفحه ۷ سطر ۲ نوشته شده که هرگز کلمات « یثا آهووی ربو » را گفت و اهریمن وحشت زده مجدداً در تاریکی افتاد این کلمات جزئی از عبارت آوستائی و معنی عبارت مزبوره این است: « میل خداوند قاعده خوبی است »^(۱) (دارمس تتر - زند آوستا)

۲ - در صفحه ۱۹ سطر ۳ نوشته شده که جمشید با شمشیر خود زمین را شکافت باید بجای شمشیر «خیش و گاوران طلا» خواند زیرا مترجمین صحیح آوستا این طور نوشته اند (هارلز - آوستا) در اینصورت مقصود از افزایش زمین بکار انداختن زمینهای بایر است

۳ - در صفحه ۶۹ سطر ۱۸-۱۹ نوشته شده که عهد جمشید داستانی اساطیری است توضیح میشود که جم یا (یمه) در ودا کتاب مقدس هندی ها یکی از ارباب انواع است و در آوستا شخصی است که هرگز تأسیس سلطنت و آبادی و عمران زمین را باو محوّل کرده و او قبول کرده است بنا بر این جمشید هم مثل ضحاک و فریدون از خاطره های معتقدات مذهبی آریان های ایرانی است که از عهد قبل از پیدایش زرتشت مانده

۴ - در صفحه ۷۵ سطر ۱۱ گفته شده «باید سلطنت ضحاک داستانی هم همینقدر ها باشد» مقصود سلطنت سلسله ضحاک داستانی یاضحاکها است

(۱) Le désir de Dieu est la règle du bien .

۵ - راجع به بعضی از اسامی و اصطلاحات گفته شده که مصحف فلان اسم یا اصطلاح است اگرچه معلوم است باز توضیح میدهم که مقصود ما از تصحیف نه تغییر طبیعی است که از مرور زمان حاصل میشود و موافق موازین معینی است بلکه تغییراتی است که از راه گوش یا از نارسا بودن خط پهلوی و یا از اشتباه مترجمین کتب پهلوی و کاتب و غیره بعمل آمده نظایر آن در داستانها و مخصوصاً در شاهنامه زیاد است در مواردی که اینگونه تغییرات بازمینه واقعی داستانها مزاحمت داشته متعرض شده ایم ولی در سایر موارد همان طور که نوشته اند نوشته ایم مثل کاتوزیان و نسودی و غیره زیرا بقدری اینگونه تصحیفات زیاد است که از تصحیح یکی دوفقره مقصود حاصل نمی شود پاک کردن شاهنامه از این نوع اغلاط کار جداگانه است و مطالعات ممتدی لازم دارد اگرچه یکی دوفقره را در این کتاب تذکر داده ایم باز يك فقره را برای مثال مینویسیم: در داستان بیژن و منیژه که زن فردوسی از کتاب کهنی خوانده و فردوسی نوشته گفته شده است ارمانیان (ارانیها یا ارامنه) نزد کیخسرو آمده شکایت کردند که گرازان جنگل ما را خراب کرده اند و بیژن داوطلب شده برود این حیوان ها را دفع کند معلوم است که گرازان مصحف گرژان یا گرزان است و در زمان ساسانیان گرجستان را این طور می نامیدند در قرون بعد معنی این کلمه فراموش شده و تصور کرده اند که مقصود خوك تراست زیرا معقول نیست که اهالی مملکتی از خوكها بدربار شاهی از چنین راه دوری به تظلم آمده و باین مطلب در دربار آنقدر اهمیت داده باشند که از این داستان مشهود است و حال آنکه خود اهالی میتوانستند آنها را دفع نمایند شکایت از گرجیها بوده که بمحدود آنها تجاوز میکرده اند این گونه اصلاحات با آخر شاهنامه باید الحاق شود.

۶- در صفحه ۱۵۸ سطر ۵ گفته شده است پولیب مینویسد الخ - پُلِیب مورخ معروف یونانی است که در آرکادی - یکی از ولایات یونان قدیم - مابین ۲۱۰ و ۲۰۵ قبل از میلاد تولد یافته و کتابهایی را جمع بتاریخ عمومی عصر خود نوشته تصنیفات او سر مشق است برای کسانی که میخواهند مطالب را موجز و فشرده بنویسند از تصنیفات او فقط پنج کتاب باقی مانده و از عمیق ترین تصنیفات عهد قدیم بشمار میآید فوت مصّنف مذکور در ۱۲۵۰ قبل از میلاد بوده

اسامی کتب مصّنین اروپائی که مورد استفاده بوده :

Christensen, Arth. Le premier homme et le premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens. 1918, livs 2.

Cox, G. W. The Mythology of the Aryan Nations. London 1870. (۱)

Darmesteter. J. Le Zend - Avesta Paris 1892.

Darmesteter. J. Etudes Iraniennes Paris 1883.

Henry, Victor. Le Parsisme. Paris. 1905.

Harlez, C. de. Avesta. 1881.